

نظم نیک

NAZM-I-NIK

By

Ismatullah

Folios	:	54
Subject	:	Persian Poetry
Illustrated/Illuminated:	:	-
Script	:	Nasta'liq
Scribe	:	Sayyid Hamzah Ali
Date of transcription	:	1233 A.H.
Condition	:	Good
HL No. 1951	:	Cat No. 1902

A versified grammatical tract on Arabic conjugation.

Beginning:

کریمما صرف کن دلہای ما را
بذکر اسم پاکست از ہواہا

It would appear from the author's statement, foll. 3b-5a, that he visited several distant places in search of knowledge, until he met with a distinguished scholar, 'Abd-ul-Hakim, from whom he, in a short time, learnt all that he wanted to learn. At Saharanpur he specialized in grammar, and subsequently wrote the present treatise in verse for the convenience of students.

The date of completion, given on fol. 5a, is A.H. 1070 = A.D. 1659.

NAZIM-1 KITE

1951

O. P. I.

H. L. No. 1951

P. No. 5481

Cat. no. 1902

KHUDA BAKHSI O.P. LIBRARY
P.T.O.
Prog. No. 5499 (Old Series)
Date 17-8-1955
Section Manuscript

این کتاب سومین نفیسم نیک است و درین کتاب به چهار ورق است

۱۹۵۱
فارسی

۴۰



بسم الله الرحمن الرحيم

کرم با صرف کن و لهای مارا
 بفعل نیک مارا راه بنمائی
 کمین استقل و عالم جو ماضی
 کمین مارا مضار ع با کسالی
 با من خوشی علم متصل و آرد
 تلاشی مرا نشا که کردان
 که تا ضم رباعی و حماسم
 بدست تو بود تصرف احوال
 ز تو خیر یک اقبال است و اقام
 ز تو ادغام و اخراج است و اقام
 بود در شکر تو باشد بنیم
 حکم تو بود تصرف احوال
 با سکان تو غم است و اقام
 ز تو حذف است و اقام

بازن

باز کرد و این ماه در ماه ۵۰

ذات تو بود منسوب است
مقصودت شده است مصغر
تو کردی قیل را اسم مکرر
تویی مفرد حاکم بر عالم
تویی معروف غیرت نیست معلوم
و رای خود مرا مجهول کردی
تویی اعلم و تویی معلوم و عالم
بدان که صحیح در ره خود
مضا عاف کن مرا کشف حقایق
مثال عارف و اصل کردان
من ناقص جو عاصی کشت قلم
لطف خویش کن مرا و مقرون
ولی سامع کن بمفروق از غیر
حزان ساکن و لاجرم مردم
بنا کن تخفیف نمره
اعیب

بفرمان تو شد مطلوب است
تحقیق کس گشته محقر
تو گشت بود عالم مکرر
تویی واحد بجمع حال بالکم
تویی موجود و غیرت محدود
ز غیر خود مرا مفصول کردی
ز علتهاد لم برادر سالم
که نایف کل مهور از من بد
اصم کن بجز سمع و قایق
ز و سوا اسم کن خوف مردان
جو معقل است از من و ای مردم
قوانی من کن از انوار مشون
که مادر عالم غیم بود سیر
بخش این اجتماع ساکنیم
بخش در گشت این عیب نمره
اعیب

زبان ما کن ممدود و در ذکر
 دل ما را کن مقصور بر فکر
 شایخ و بر کمال وقف و امانه
 ما را تو بود و یا ذوالجلاله
 تو آدم را نمودی ذوالربان
 که پیش او ملائک سه سوره
 نصیب ما کن مکررین طاعت
 که بی یادت نباشم هیچ ساعت
 نشاند ال ز اور ذوات نور
 ز امکان و مکان مستی منزه
 تویی الحق بسزاوار خدای
 قلم کش بر خط کس نام
 سیاهی سوی از لوح سیم
 بری ما را با طمینان ز عالم
 بحق خیر زندان آدم

در نفس

نبوت سید اخیری و اولی
 محمد حبیب لغی اصل عالم
 محمد مصداق افعال احسان
 از و بشوق شد فداک و آدم
 محمد مظهر اقوال سبحان
 با و تفضل انسان بر ملک
 که نمیدر زبان خویش گویا
 زمین را صد شرف بر رخ سدا
 از و بشوق شد فداک و آدم
 که طرف بسکن جسمان او را
 مکان خاص گشته از مکانها

زمانا

زبان ما از کشته مکرر
بوی معلوم باشد اسم فاعل
و از اسلام را اوقات کرب و
در و چون خلق کامل یافته ضمیم
بجمع سالم از استرات و کمر
تن او بود و خود نور مجسم
بیغض توشه بوجمل محروم
ز تو مرفوع شد اعلام نعمت
تو کردی حفظ انا رضالت
کسی کشتش افعال اندر حق
کسی کو با تعوی کشت قائم
ظهور نور تو کرده در ان دم
وجود او است نور بحال
کندشت از اسمها با بن و بن
برین دعواست این برمان رو

باو خیر الامم کشته مکرر
که بی الت کند مقول کامل
سراستام از وی کسر خورد
بخلق با م شد مختار عالم
ز اعدا ساخته جمع مکرر
ز بسای شد خلق معظم
سوی نار و سحر محمول و محو
به تو منصوب شد معراج حکمت
ز توشه جرم اطوار جهالت
طواع او با بلیس آمد حست
بامرت افعال او راست لازم
که نسج و ملایک کشت ادم
فما شش بر تن خود کرد نما
چو نور حست از عینک طلاق
که کس او را ندیده سایه تن

ش

سا

بود سایه زانمار کفایت
دشمن کنجده اسرار وحدت
بخولی مست بود خوشتر
کلیم از وی بدیضا گرفت
خضر را پیش علمیت آورد
چه حاجت گفتن مدح و ثبات
چه یار آینده مدح تو گفتن
سماه ماتی و در دین دیار
تخت بر تو باد و ایم از من
الهی خاتم ما خیر کردان
براه مدحت است تا دایم
بجد الله که مارا داد تو سبق
برون کتسم خانه در لی علم
همی فرستیم ما شیری بشیری
نمی شد هیچ با جمعیت من

وجود او بود لیاصل لطافت
بش منفتح ابواب مدایت
بود ماورد زانمار جبهه پیش
سج از وی دم احتیاج گرفته
به نسبت خاک را با عالم
که از دلتها کرده برایت
که در مانده زبان اینجا رفتن
بدست لطف گیری درت را
و کبر بر ال و اصحابت داما
بحق حرمت این پاک مردان
بان باعث این نظم گویم
تخصیل غلام و کربان
هر کس داشت در کس او سا
نفس خوش
زمر جاد و شتر حدیم و

ای کتب عالم

عی کشتم اندر عالم هند
 که ناکه طالع من باریم کرد
 رسانیده مراد پیش استا
 بهر علمش دیدم بحر متواج
 شرف وقت مسعود زمانه
 جلال علم و فخر دین و ملت
 بمصباح لب ماضیات از وی
 نکات کافی از دیت طلسم صادر
 مفصل شد لباب معنی از وی
 حدیث اوست تفسیر حقائق
 معانی راست رونق از بانش
 زبان او بود مفتاح لمخض
 بیان مختصر زد شد مطول
 حکمت گشت مشحون منطق او
 دل او چون ریاضی شد بی علم
 که بی پندگی لایمور که سنا
 بر او رده بر از محنت و درو
 که دهر از مثل او کردید باز او
 لای سخن از دیت و واج
 بدرتس قایق شد بیکانه
 عصام فضل و سعد فقه و حکمت
 بارشادش بود ایضاح میر
 لغات شافیه از دیت طاهر
 که نحوی او سروده هیچکس بی
 کتاب اوست کشف و فائق
 بدیع قول شد خاص زبانش
 حنان او بود مصباح تخلص
 که هر کس را بود فیض کمال
 الهی سر طبعی شد حق او
 تن او گشت خود دیت علم

بفیتش شد اصول شرع را
رسیده فیض او در عالم جان
باستادیش قابل حبله عالم
باو مخصوص گشته نفس قدی
اشارتش شغای سوسن دل
در رس در رسیدی بوعلی کر
ورا گریفتی بو بصر فاراب
بعهد و اگر بودی ارسطو مانا
فلاطونش اگر بودی معا
که نام پاک او عبد الحکیم است
مصرف حاشش شد نزدیک لایق
سر برویم انجا چند کاسی
بدست در بر علم و معرفت
چو بیرون شد جمال علم از سر
شد مشغول با جمعی اصفا

کلام او شایسته اکتفا
چو مندیستان حلو را نگران
بش کردیش مایل حین آدم
در و محصور باشد علم حدی
عبادتش بود قانون کامل
گرفتیش حیرتش از پای ناسر
بفضلش معترف شتی بهر با
همی کردی ممد خدمت او
با میان نبی گشتی مبارک
کنون در باغ جنت خود مقیم است
بودی با سر که توان بر روی القور
به بحر علم سر کردیم رای
باندک مدغم از فضل و المین
سپار سور شد بهر
بجست علم از هر قسم و رای

در کتب

چون در سبب صرف را اصفیاء ^ن بویان
گشتیم غافل این بحر سبب
سلک نظم انهار گشتیم
که کرد و مر کسی را سبب محفوظ
بدلی فدایت در مای ^{عالی} کی
چون شد اتمام او در الف و مقاد
بیاید بر مقصود اعظم

بیاورد و بدین سبب هر ایشان
بر آوردیم از دوری این منشور
ز اوزان وزن خوشتر کردیم
اولی الفطرت از مخطوط
که از هر خردار و نوح ^{عالی}
بنام نظم نیک او را بکن یاد
کمینه عصمت الله این اعظم

بود در عرف کلمه لفظ موضوع
سه افام است او را پیش روی
بود حرف اگر خود متعلق نیست
و که محتاج نبود این دو قسم است
نمود در معنی او
بهر حرف اینجا دارم هیچ کاری
نمای اسم اصلی شناسی

برای معنی مفرد نه مجموع
کلی اسم دوم فعل سیوم حرف
بمعنی بلکه او محتاج غیر است
زمان در معنی کنیت اسم است
زمانی از سه نامش فعل میگو
باسم فعل جمع است ای
لای در با عی و نحاسی

بها فصل اصلی اولین است
 بفاء و عین و لامی وزن اول
 شود وزن رباعی و محاسبی
 بود تغییر زاید را بلفظ
 کمی تبدیل زما و افعال کاین
 دوم مدغم در اصلی کوست موزون
 چو اذکار که اقامت نورست
 سیوم حرف مکرر الحاق
 معبر شد با قبلش جو کمل
 اندا وزن فعلی است جلتب
 و سخنون وزن فعلول است
 اگر باشد مکرر اتقاس
 چو سخنون که یفتح سن است
 برای آنکه نادر است فعلول
 و سنان مبدل فعلان فعلال

باین هر کجی بر ما زودین است
 بلام ثانی و ثالث محصل
 همین در وزن دان حکم قیاسی
 مکرر و چند جافا لزم بلفظ
 بود موزون ماحون از و حرن
 بماء شش مثالش که اکنون
 نه اوقاف علی کن این بیک درو
 بود با هر غرضش کاین با طابق
 که فعل وزن او باشد نه فعل
 نه فعلت این اگر چه معصیت
 نه فعلون بهر این و فقد فعلون
 بلفظ او بود تغییر ماس
 بود فعلون چو محدود و نه فعلول
 بخر صغوق و بکبریت مقول
 که روز نشناید حر عال

زنت فغان بمانان بلکه فعلان
 دیگر باشد بهوزون قلب محسوس
 چو او را عقل و ادراک افعال
 باصلش میتوان دانست چون
 روزن اشتقاقش مستعرفان
 تصحیحش و راسم میتوان یافت
 کلمه اطلاق او هم مست اعلام
 بطور بعضی شد عرفانش ممکن
 بود و اشتقاقش زین هم که بی او
 چو اشتبا آمده مقلوب شد آدا
 کسی گفت افعال است اشتبا
 زیرا بود افعال و در نش
 مثال قلب حذف آمد چو قاض
 اگر قصد بیان اصل دارند
 بمران بیان سنجیم ازین پس
 برای فقدان وضد طهران
 مکن بهوزون به نیز محسوس
 شش و حمیری که بر مقلوب شد
 نیاز نای کرده راست ساز
 قسمی حبابه و حادی را بمسدا
 مثالش آوایش کوازیس با
 مثالش کبر او زبیر ارام
 که از رکش دومره شد چو حباب
 بمنع صرف شد بی علت او
 بطور سبویه او متلفع
 که جمع شمی باشد همچو افلا
 که اصلش افلا تداست باوش
 که فاعل وزن او باشد و لیکن
 بوزن مردم عصری ندارند
 در اسماء و وزن بارابی سخن

با ای ملائی محسوس
بحکم عقل و دانش
سکون و آن سه دارد و عشر
از آن مانند استعمل
و مل از فعل ناضی گشت
برین معنی که در وی جای دارد
شوق و آن ده این اندم
بود و سبع و یک رابط کم
که می رود و مانند بعضی آنها
فعل تعلق غنیش گرفتار
همین حکم است اندر فعل جاری
و اگر حلقی نباشد و کشف شان
سبع ساتن سبع در وی بیست کن
الی در وی بود و الی جای
باسم اندر رباعی محسوس

باسم اندر بدوان و نه نایب
که فاش را سه حرکت مترین
بضرب چهار و سه مدت و عشر
فعل و یک فعل لیش ثقل کو
حک بر فرض صحت محمول
داخل در دو حرف لفظ مفرد
آند خصم فهد و نمر باشد سبع هم
چون شر است و رطب تا بحق هم
سوی بعضی شود تفصل حالا
فخذ هم فخذ هم فخذ اندر و آ
شده شان و غل و یکو شماری
در و جایز و وجه آه خرن و آن
عشق سان عشق در وی بیست کن
بقط اندر فعل اندر الی
با ما پنج دارد و پنج عشر
ما نر و در آن

هرگز بر تن او نماند
بطور دیگران او مست فعلی
بفتح عین لم یجد سمح علیط
بایامی خامشیش چهار است
قد عمل چهارمین شد باز شمار
نباید در حاشی جبر خرعسبل
الف مقرون با آخر شد فبعشر
از ان قوطوس است ای کرم
زخم حرف صحیح از منفی اقسام
صحیح است مضاعف با مهموز
باسم و فعل کرد و هر چه و ارج
نفیف آمد و کرد و نوع الی قبل
صحیح است الکه حرف اصلی او
در و یکسان شد عین و لامش
مضاعف در تلاقی الکه لامش

برافشش چون محدب آمده ان
لضم اول و ثالث جو طلیس
بود قصر از حی اول و زر علا بط
سفر حال محمزش قرطعب وار
بایامی نزدیکه بسیار
و که چون عصفوطه کوبلا قبل
ولیکن خند ریس آمد بر اکثر
سخن ز احکام دیگر با تو دارم
اگر مهموز نبود پیش افهام
مثال و احواف و ناقص با موز
ازین اقسام الی نیت خارج
بیان هر یکی ازهم تفصیل
نباشد حرف وای و ممره و دو
بر صری است سالم نیز ناستش
بغیش سرکی دارد ناستش

خرعسبل

گویم در باب عین سلسله
 بیان عین لام تانیس نیز
 بود مهموز چیزی که اصولش
 یکی مهموز که عذر شده فاش
 سیوم مهموز لام از طحاش لام
 چون حرف عله یعنی حرف مدکور
 اگر فاء است آن نامش مثالی
 و کلام است آن ناقص خوانش
 دو حرف عله ارشد حرف اصلی
 چو فاء و لام شد مفروق خوانش
 چو فاء و عین باشد حرف علت
 چو و ط و بوم این را باشد وافی
 سخن نخست از حال ماضی میزنم
 با ماضی ملاتی محسوس
 فعل را نیز ضم کن ای سخن کش

که شد فاش عین با لام
 تشارک حاصل اند در عین جمل
 بود عذر و را اقسام برکشش
 دوم مهموز عین از عین با و اش
 نداشت غیر سان ای سا با کام
 بود در وادی مقل است مشهور
 و کرمین است آجوف و فعال
 بیان هر یکی موعود و دانش
 لغیف از بهر او نام مستبر
 چو عین و لام شد مفروق بدانش
 همین نامش بود بر وجه قلت
 سخن از حال افعال است کافی
 که افعال دیگر شد مقدم
 فعل دیگر فعل با کسره آمد
 نزدیکه وی است و کشش

از آنها سفت ملحق شده بعتر
 و جهور شریف و فلسفی و فلسس
 تجلیست هم بخوبی هم تشطین
 باخر هم بود ملحق همین دو
 سخنانشان همه شد غیر ملحق
 ترحم باز آمد انکه هم
 و استحق و اغدودن و اشتیاق
 که آمد اسکان استغفل ارکان
 برین تقدیر بشن از کون است
 فعل دارد معانی غیر محصور
 بود باب مغالب بر همین است
 کرد و اجوف و ناقص که یا نیست
 اگر فعل است هم مراد را
 مثال و گزیده باز از ضرب
 فعل نیست در روی علت هم

شمل ملحق بود ملحق
 و ملحق با بد خرج پنج شش
 تر نوک ابدی با مسکن
 چو استغنی و اعنفس و لکرو
 چو احمد هم صدق بار صادق
 و اشتیاق آمد چون اقتصر هم
 و اعلو و دیگر حکمی تو در باب
 بعضی مرابن را افعول و ان
 الف است و است اینست و بوز
 در استعمال شد بسیار مذکور
 بعین غار اینجا ضمه بها است
 و اگر معقل فایده ضم بها است
 بگردانند متعده می در اینجا
 و گزیده می حسینه باز از ضرب
 و شادی چون مرض دیگر وزن هم

فخرج لکین ورا محصور الی
مکر و چند جا با بسره ضمت
اودم دان و سمر و کیر عجم
فعل فعل طبعی شد کر یا
بدان چون سده مکر از دنیا
نه منقول است از عیش حسرت
بخف و سن مرعی باب گذشته
بود فعل برای چند معنی
دویم تعرض منقول است یعنی
و کمر صبر و ده ان خیریت موصوف

این صوره تعنی قرب مکان
مثال مکر و کیر و کیر زان احصاء
چنین باشد دخول فاعل او
وجود فاعلش منقول موصوف
که در منفی است اصل فعل ار

بلون و عیب و حیل از معانی
بود در حفظ ان کن صرف ضمت
خمش خرق و عجم باشد رعن هم
لذا آمده لازم بهر حرب
که ضم فاشش هر و او در باب
بجس معن کسر و بار اسن است
مراعاتش اهم صرفی نوشته
در اکثر تقدیه رما ار
باصالش مش کردن چون العی
بماخذ چون اصاف صا ز و ا صو

برای اصل او چون اصم الرام
که استعمال سابق راست است
بمباد اصبح در ضبع شده گو
بدان اصلی و صنفی که اصلش
بود لازم جو انجناه مکر

والا مبتدأ و معنی منقول
 بطلب معنی این اشکها سان
 بمعنی فعل خبرست معلوم
 بمعنی و زباده شد چو اشغل
 بود کمتر که متعدی درین باب
 بدان هرگز و رای این دو ملحوظ
 بود قتل و اکثر مکرر کثرت
 برای تعدیه ترش کن یاد
 ازین شد نسبت اصلش مفعول
 بطلب عین شد قمره سان
 بمعنی فعل نیز آمده او
 بفاعل شرکت و مبتدأ سان
 پس از اصلش بود لازم در اینجا
 و را از اصلش چنان مفعول آید
 دو مفعولی بدان او را در خیال

بتمثیل است احمد ماه منقول
 کله را از من و او دور کردن
 اطلعت قلت کسان شد مفهوم
 که از اصل خودش کردید بحال
 شود لازم چو اعراض است کتاب
 که اندرین فعل پس کبر محفوظ
 چو قطعاً و چون لنا و موت
 چو فرخته بگردانیدش شاد
 بصدق و دست صدقناه منقول
 بکنند مفعولی بورت ازان
 بجای زلته رمله کو
 که یک فاعل و مفعول و دان
 ندی میکند چون خاصها
 که انبازی فاعل را شاید
 مثال او بود جازمه متعال

بود معنی که فعل مراد را
لهی معنی فعل مراد آن
بود معنی فعل جو فاعل
تفاعل هر شرکت بین امرن
از اینجا است که ناقص فاعل
بود هم هر را بمعنی که فاعل
و حال اینست که وار و است عاری
معنی فعل شد چون توانست
تا قوامت با اسطر برابر
تفاعل را مطاوع تر اند
تفاعل را مطاوع دان تفعل
که تکلف ضروری است معنی
که آن در ذات فاعل نیست حاصل
ترفع برتری از خود نمودن
در او شد اخذ فاعل اصل هم

چو ضاعف مثل ضعف شد معنی
چو سافر با سفر کرد دید یکسان
و با و است عاریت و در افعال
زیاده هم صریحاً چون تعاون
یک مفعول میگردند تا فاعل
کنند ظاهر که اصلش است حاصل
تفاعل از مثال اوله اری
یا فاعل شد برابرین درین است
بسان مریم اند قول اکبر
مطاوع با عدرا شد تا عد
تمثیل است مثله تمثیل
در و اظهار فاعل اصل معنی
ولیکن مانند آن مرغوب فاعل
تصیر صابری از خود نمودن
تو شدت الحاح یعنی گرفتار
و شاه سلطنت

و ساده شک و تمایل او جو
 تا تم با زمان را شتم و خوب
 بود معنی صیوره در او پیش
 بود هم آنکه اصل او بگرار
 بجمع جرعه جرعه خورد و گرم
 نباید انفعول لازم همیشه
 مکرر انفعول هم از عجز پس
 بود مخصوص با فعل جوارح
 طواع اصل نه در انفعول خوش
 و اخذ فاعل اصلش احمرسان
 بود همچون فاعل نه با فاعل
 مبالغه است هم چون انفعول
 در انفعول طلب بار باشد
 و تقدیرا جو استبرفع
 بود هم اعتقاد فاعل و ی

بود هم جذر فاعل را اصل او کو
 جذر از هو خوب کن در روز و شب
 تدبیر کرد تو خود صاحبش
 شود حاصل فاعل نه بکار
 طلب این معنی او چون تعظم
 مطاوع با فعل او رت باشد
 مطاوع است با فعل مکن پس
 خطا در الغم گردید و اخذ
 نصبه و انصب بکمالش
 برای خود گرفته حسرتی مان
 که انداختن مثل فاعل
 معنی در کسب او نه بکار
 صدحاً هم استبصار باشد
 ز فیس بودی کوی طلب
 مرا صلتش را حاصل است در

چو باخته کردم عقیده

بدان صورتی سوی اصل زمین

بمعنی ثلاثی نمره اولی

در افعال است اغلب باین

چنین افعال ماضی است

مر این دو باب را دوایم بیای

ز ابواب ثلاثی هر چه ماندیم

رباعی راست ماضی یکیش

مزیشتی که زان ندختر

و اخر هم سیوم چون امر است

معانی را که سانی گشت بدگو

ولی در باب ماضی شد معلوم

کنم ذکر از صرف ماضی دل حال

مضارع حدیث دانی پیش ماضی

لذا شد بوا فعل اصل تفعیل

که در وی حسن و خوبی آرمیده

چو استغنی گشت کز این

مراد است قرائی یا درجائی

که هستی مست لازم دان بدار

بود عارض گوی دان عکس اینجا

که اسی تعدی گشت اولی

بخر گشت در و دیگر نحو اندم

چو نعر ماه در رنج ازین پس

طه طوا غش شد مجرور امر مقرر

تعدی سان نداده هیچ جهاد

ندانی در مواصی هست محصور

که ماضی اصل افعال است و عدم

بصرف مضارع یا ذوی الحال

بغیر ای یکی از حرف تالی

شده محذوف عمده تابه افعال

بناشدی

نباشد بی نیازی به مره و لکن
 روان بود که کرد و مره مسطر
 الف بهر مستحکم شد چو تنهاست
 بود بهر مخاطب کس مطلقاً تا
 برای چار باقی بایست موضوع
 حروف و بفتح است موسوم
 مضارع از فعل فعل مضارع
 و فعل عین باللام از خلق است
 رکن رکن برود از تداخل
 الی بابی از حکم آمده است از
 که تفعل با ضم عین است و ایم
 بابی خواه اخوف خواه ماقص
 بر انکس که طوح است و اطوح
 بنزد کس که توه گفت و اتوه
 نشد تفعل بضم عین فارا
 بهر جا حذف شد طرد الی باب
 کرد و شعر آمدش از و کمتر
 و کرد با عین باشد نون مراد است
 و کرد در غایب هم پیش را
 یکی از آنها مونت است مجموع
 و تکی در چار حرفی است مضموم
 و فعل هم یک عین ضم است
 حروف خلق است همش خلق است
 زاحوف که بود و او تکی در اقل
 فلی فعلی ضعیف کفته او ستاد
 همین در تاقص و او است لازم
 بود و تفعل بضم عین خالص
 بود طاح یطاح نشاد و افصح
 رود تا به بیته هم درین ره
 یجد بضم اصغرت است یارا

مضاعف را بنضم لازم
فعل را غایب مفتوح باید
مکرر بحسب و بنعم و بنس
بود حاز حرف غایب
فصل بفضله انش از تهل
تقی بقی و مثلش مت
فعل را یفعل مضموم باشد
رباعی مزد فیه را ان
مکررایی که آغازش بیامت
دو تا که جمع باشد در معن باب
هو اذا کرمون نار تظنی
ما منو کنم تحریک و ولست
بناد امر حاضر از مضارع
بس حذفش مکرر بعد اوزا
مثال اوست و خرج از تخرج

یعدده سان اگر اوست لازم
چو او شش فاست هم مکرراید
بود با فتح کسره همچو بنس
بحرما کسره زد یک کمر این
نعم بنعم او را داند چنین کل
الف بجای یای بر طی
و کرده این را میخروم باشد
کسبیش اخر شد یکبار
که فتح انجا بجای کسرت
معلوم مضارع حذف یکبار
و کز خوانی فانت که تصدی
بحکم امر کرمانشی مخاطب
حذف تاء او کردید شایع
که کردار و تحرک هیچ مفرا
و کز کوی تو تخرج از تخرج

و کردار

وگر داری کون با چار الف	رای آید آری با لا
پیش آخرش افکن نظرها	اگر باقی در دوزر و زبر را
و حال این کو با ثبات فعال	الف را کسر کن انجا و در محال
و کما قبل آخر ضمه دارد	بوق او الف با ضمه آرد
در انجا همزه مفتوح و مقطوع	کنم احوال آخر نو مسموع
اگر در آخر او نون اعراب	بود یا حرف علت و در باب
و کمر بود در آخر هیچ وزن دو	بود واجب کون در آخر او
چو اکتب اکتب اکتب اکتب کو	وارض اوع و کرا اید را جو
درین زودی بود وضعی کننده	ز اسم فاعل و مفعول بنده
نخستین از ثانی محسوس	همیت وزن لفظ فاعل آید
مبالغ را بود اینخدا و زان	صنوع و مشرب مشرب و مکان
و علام است و صدق است و فاروق	کهی با بعضی انهار است محوق
بجای اولین بانیست و تذکیر	برابر است این را یاد بر کبر
ز شعرش وزن غایب کبر این هم	که جای حرف او هم است منظم
شود ما قبل آخر نمز کسو	ولی باقی را الف نیست مشهور

بنا و اسم مفعول از نخستین
 زخم او بوزن فاعلش که
 فعل آمدگی معنی فاعل
 برین وجه است آتش تا ند کر
 بنا و اسم تفضیل است افعَل
 نازگون و عیب ظاهر باشد ساعی
 در و تفضیل فاعل مبتدا کثر
 نمایم وصف با تو مرصفت را
 ز فعل لازم آمد و ایما او
 ز اوزان فعل در اکثر اوقات
 ندس همچون حذر و بکر عمل هم
 بدن وزن سلیم و سکس زن پس
 ز لون و عیب و حلیه مبتدا افعَل
 کریم اکثر اوزان کرم دار
 و فوز است و شجاع است و جباریم

بوزن خطه فاعل مفعول آمده پس
 مبدل است بفتح کسر ه آه
 شدش که معنی مفعول حاصل
 برابر کر بود موصوف مظهر
 موند راست فعلی پیش افعَل
 که نباید از مزید و از زما عی
 بمفعول است لکن مبتدا شمر
 که لغت او مشبه شد طرفا
 بنا و صیغه اش کو نیم با تو
 شد امثال صرح با کسر غلب
 کمی اند جای کسر شان ضم
 غبور و صغر و حر آمد بکن پس
 بدلی است و احوال و احوال
 حسن پس صفت پس صلب و خوشن
 جنب لکن برین اوزان بود کم

کم است از ماضی گو گفته دارد
 زیر فعلی که در وی ز می سری
 بوزن لفظ فعلان همچو ربان
 کم حالادمان امصدر خیر
 ببالش از ثلاثی مجرد
 و شغل و نشده و ذکر می و رحمة
 صراف و محدث بتری و لبان
 ملک عشق و مدی دیگر درایه
 ز ماده چون صمونه چون دوزخ
 سرق باما غلب مانا گراهی
 قضیه ملکه صار و هرة و سواد
 بفتح عین خمر و است دیگر
 ولی مصدرند اکثرش
 چو لازم نیست فعل مثبت
 رکوع و ضرب شد دیگر لایه

حرص و نحو فتن اشب آرد
 بود ما قندشان از اکبری
 و جوغان همچو عطفان است شکان
 که مانندش مصدر امل تمیز
 باشد چون ذهاب قتل و مرقه
 و دعوی مزج و مسعا و حرمة
 و رقصان و بفتح عین تروان
 خنق است و صغر و کید لغایه
 و حنف چون سوال چون قول
 تمام پس یکنمی است باقی
 و کینونه که بیانش شد
 و شیخونه و عفر است پس تر
 قول از ماضی مفتوح و لازم
 ز صیغتها و نشانش شد فوالته
 سال مرثیه یا رب تبت

و صیغه هر کثیر است آن دو
بفتح ناست بر دو جا غیر دو حرف
کنم بر تو حالا هم مفتوح
بود مفعول کبر عین مصدر
و کمالش نباشد حرف علت
و اگر عاقل نباشد همچنین او
بود مفعول حل به رسیدن مفعول
مفعول و مکرم اند لیک کمتر
ز غیرش اسم مفعول است مصدر
مگوید این دو را قرا از قدرت
بود مفعول اندک همچو مفعول
بود مفعول وزن فاعلات کمتر در آن
و کرم عاقبت پس عاقبت دار
چو مصدر از ثلاثی عسر
بفتح فاء و هر نوع فعله

بود تفعالی و فعلی و لم یأمر
یکی تبا ن و کیر تلقا و در صرف
بوصف مصدر مسمی ای باروح
ز فعل فاء و افتاده شد کبر
بود مفعول نهادن نه بیاد است
بود مفعول بفتح عین سیکو
ز وزن موصیفت نزدیکی مطلب
خبر ایشان این زنه را نیست مصدر
بفتح ح که استخراج بکمر
که جمع مکرمت است و مکرمت
و کرم مفعول و محلود است و میسور
مثال کا ذیته پس اوست دان
و کرم نوعی ز مصدر کبر کما
بود بی تی بمره فعله آمد
کبر است چون و همه بفتح
کبر است

برای اضطراب آمدن
فعل آمد برای صوت اکثر
فعل که مصدرش مسموع تو نیست
حجاز اول گوید سجد ثانی
مُدی سان هم قری مخصوص باشد
بفعل خاص دان وزن طلب
با از ماضی مکسور و لازم
اگر لازم نباشد فعل آید
ز لون و جمله وزن فعله آید
لغالب افعول آمد فاعله
کثیر افعول از وی فعل هم
باز مصدر است از غیر مذکور
ز افعول آمده افعال اما
بفعلش کرد افعال مثبت
بفعل تفعیل شد یک تفعیل

بفتح عین که باشد پوختن
صریح است و یکا از وی مقرر
محرر فعل و فاعل از وزن او نیست
ز فرامرد است این یک دالی
بماضی که او منقوص باشد
طلب است از دان بن هم طلب را
فعل باشد قرح را کیر لازم
فهم را فهم مصدر رو نماید
بسان سمره و میوه سید
مناش شد که آمده تا حواله
گرم را با عظم میدان مسلم
قبایسی نیز معروف است و مشهور
در اجوت کشت کم عین و عوف تا
روا شد ترک با وقت اضافت
بود غالب استعمال بی قیل

کذاب آمد و بیکر کذاب اندک

بوزن تفعله الا در اشعار

ز فاعل شد با حرا متاعل

بود فاعل اندک همچو قبائل

تفعّل را تفعّل مت با ضم

راست فعل شد استفعال اعلال

ولی دانی در استعمال اینجا

ز فعل فعله نه ففعل

ولکین در مضاعف همچو زلال

تفاعل هم تفعّل نا بواحق

ولی با قبل آخر در مضاد

ولکین مصدری کاغذ و ما است

مثال او می با کاف می است

بواقی را الف بالای آخر

با بعد سکون او نشد یک

ولی با قص بود مخصوص بی شک

بود تفعّل عایش کم نه بسیار

فعال آمد و کر مصدر ز فاعل

ولی بر آ داشت و آمد بهر حال

تفعّاتش تملّاق آمده کم

بود در اجوش مانند افعال

ز باب استحاله ترک تا را

کسر فامثال اوست سحّال

کسر و فتح فاما شد بهر حال

با نشان است مصدر با موافق

بود مضموم پیش اینست ظاهر

با قص کسر پیش لام او راست

بایش پیش غیر خافعی است

فراش کسر را میدار ظاهر

در تفسیر در بعضی بدان یک

و در صنف بهر تکرار است آن دو
بفتح است هر دو یا غیر و حرف
کنم هر تو حالا میم مفتوح
بود امفعیل کسر عین مصدر
و کرامت نباشد حرف علت
و کرامت نباشد همچنین او
بود مفعول به رسیدن و منفرت
مفعول و مکرم آمد لیک کمتر
ز غیرش اسم مفعول است مصدر
مکود این دو را فرزند است
بود مفعول اندک همو معوض
بوزن فاعلت کمتر و را نحو ۱۴ ن
و کرم عاقبت پس عاقبت دار
موصوفه را از لای مجرور
بفتح فاء و بهر نوع ع فقلة

بود تفعیل فاعلی و لی او
کمی تبيان و کرامت و در حرف
توصف مصدر سیم ای بار و ج
ز فاعل فاء او افتاده شد کسر
بود مفعول وضع نهادن به یادت
بود مفعول بفتح عین نگو
زدن مولیت نزدیکی مطلب
خراشان این زن را نسبت مصدر
بمستخرج که استخراج بکر
که جمع گوشت است و موموت
و کرامت و مفعول است و میو
شانش کاویت پس عاقبت این
و کرامت ز مصدر کرامت
بود لی فی بمره فقلة
کرامت چو زنه بفتح

که معنیستش بود کبار رفتن
بود این مرد و از غیرش چو بماناست
اماختن سان نشدیت ظاهر
چو اگر است ولی اتبانه و گیر
زخم حرمی ز اسم الت طرف
مثال و غایر مگور زانسان
بان موعده و موبل و مفرق
ز غیاده این دوازده مقل آخر

بفتح عین چون مکتب و معلم
شد از مضموم عین اینخذ الفاظ
چو متحرک مسک و مسکین و مشرق
و محسوس مرفق و مخدور و مرث
بود منخرک بریم و خافرع
نقطه مفرده ما الفتح و انهم
برای حا که شی بسیار درو

چو چو نظم معنیستش یک
همان مصدر که استعمال او راست
چو با نیت ما افراشتن آخر
بفادت این دور از شا و بگر
محسوس عرض کرد پیش ذی طر
بود مفعول کسر عین طرفان
بود از محسوس مگور محسوس
چه ناقص چه نفیق و کشت ظاهر

و کرمی مولی کیرفا علم
بفتح و عین و کسرش مش حفاظ
و مطلع مغرب و مقوط و مفرق
و رای این ده و دویست مثبت
چو مسکن کا و کو بصم میم بد فرع
و مانند شش قیاسی نیست لکم
بوزن مفعله مشتق از ان سنی

شماره ماسده مفعول مخیا ه
 بود طرف از مزید و از رباعی
 باید اسم الت مفعول نیز
 چون مفعول و چون محبت کسمه و ش
 مدق کلمه مسقط و ما بن
 مصغر حست در وی حرفه
 بعرب میشود ضم او ش را
 سکون دارد و لکن کسر
 مکدر تا دانست و دو الفش
 و الف جمع کرا فعال باشد
 لهذا آمده در غرها ما
 فَعِلَ و هم فَعِلَ فَعِلَ فَعِلَ
 فَعِلَ آمد متصغر حرفی
 رایی چهار حرفی شد فَعِلَ
 پس از پنج حرفی نیز این را

بدان هم مبطحه پس کیر مفعول
 بلفظ اسم مفعولش مساوی
 چون مفعول و چون مفعول نه و کسر
 مثال شده ترتیب مفعولش
 و متحمل محرفه سمعی پس کن
 که باشد دال بر تفتیل مدود
 چو فتحه ثانیث را بعد از ان یا
 با بعدش و در چهار حرفی
 و الف و نون که آساند الف
 که فتح اینجا این چهار حرفی باشد
 که سنسنی شده بر سه یا ما
 چو خواهی کو فَعِلَ هم فَعِلَ
 کلب اندر کلب و در حرفی
 فَعِلَ فَعِلَ فَعِلَ فَعِلَ
 پس از افتاد یک حرف آنها

رای پنج حرفی دان فعیل
مفتیح و جلیلی و عصری

خامسی را مصغری باشد
بر بعضی و مخدوفان پنج

شطرن میشود بر قول افصح
فرزاد در قرزوق شد راو

شود مرد و دسوی اصل چون با

که قانون بدل کردید را مل

عده اند از ان تصغیر و عید

برای فرق جمع اوست اَعْدَادُ

شداژ وادی بکی تکسر و تصغیر

اگرانیت مده همچو ضاربت

ضوریب است هم تصغیر و

باسمی که اصواتش درود آزند

چو کل کراشم باشد الکل او

چو رابع مست علت چون فعیل
قلید و سیریل و شیریف

و کرا باشد مخدوف خامس آمد

که اقرب باشد بر اید همچو شطرنج

شطرنج پیش بعضی شد مخرج

به فریق شد رثائی تا مل

وناب و موقوف و میران درینا

بکاستن من ادو محم و فاعل

که اَعْدَادُ آمده تکسر در عید

ز جمع عود کاین کردید عواد

از ان شد محل او جازر تکسر

کبر و واد اینجا چون ضورت

بدان مخدوف و فاعلی درینا

که تصغیر مخدوفش بازند

و عیده گاه تصغیر عیدت کو

مستند است

منیدست و سه در سه و ند
 باب این واسم و اخت است
 بکشتش شد جوئیست و ناس و بار
 عقب با و مصغر از الف را
 بکرد و با عَصَه یا حمس
 همین حکم اندران همره که بدل
 بی با و مصغر و او را حاسا
 جو عروه کو عَرَه شد مصغر
 اس بود هم جد یون آمده کم
 سه یا کرد مصغر کشت طاهر
 را فصیح چون عطی اندر عطا
 آخی آمد در آخوی غمر مصروف
 آخی مثل قاض شد در اعراب
 بقانون اسبود شد آخو
 مونت کرد و نایش مقدر
 حریح از حر و می از دم و واحد
 همین حکمی که گفتیم هم بهست
 که بی از جاع مخد و فت ممکن
 که مقلوبست باز اید شده جا
 مثال این الف کرد دید طاهر
 بی این الف افتد شد محصل
 اگر باشد بود مقلوب با یا
 حور توه کو ریمه شد تخفیر
 بقول افصح آمد مرد و مدغم
 شود مخدوف سیازان سه آخر
 اُوت در ادوات میدید دست
 غمسی از حکم است مصروف
 بطور دیگری این حکم در باب
 بود افصح در و ادغام لکن
 شود و مقلوط ان ناد در مصغر

اگر باشد سه حرفی حال تصغیر	ششمه یا ششمیه شد بتصغیر
و برعکسش رباعی چون عقیز	که جای نایت چهارم حرف است
فتد الف نون گوست مقصود	چو باشد پنجمی یا خود از و رود
بحسب از برای جمع جچی کبر	عولی است حولا یا تصغیر
بود ممدوده نایت در همه جا	چو اندر لعلک نایت بر یا
ثلاثی که زاید اندر آن گوست	فتد زاید که کمتر فایده زوست
کلیه میسر باشد تصغیر	مفقیر مقتدر است محقر
معدب شد بعدت کاه تصغیر	مضارب شد مضرب کاه تصغیر
را بر کرد و در نفع آن دو	بخد فاند برابر شد بر تو نام
جذبط شد تصغیر جیبط	جذبط نیز چا بر شد در اینجا
سه زاید کرد باقی از آنها	همان کو نفع اویش است پیدا
مفقیر شد ز مقفیر تصغیر	مفحس شد ز مستفحس تصغیر
بحر زنده ز یاد اب رباعی	بخد ف میر می زبان یا شش ساعی
که کرد و مقفیر اینجا شصیر	مفحس است ز احر حجام طاهر
پس از کسر از مایه ده را	یا سمانی که زاید فرست ز آنها

روا باشد ز حرف رفته تنویر
 یا همچو متووض شد معبود نص
 اگر تصغیر جمع کسره خوانند
 نمایشان را برای او دورا اند
 و یا مرود و باشد سوی مفرد
 پس از تصغیر او مجموع گردد
 بوادنون دکر یا علم کرمیت
 و کرده او بالف و تارت بابت
 غلیم چون بوادنون بود هم
 و وزیر است در تیشل فافسم
 بجمع قلت اند سوی مفرد
 بود در حال اسم جمع اینجا
 بود در جاع لیکن ایکب آید
 و رای آنچه ثابت شد درین باب
 خلق آید مصغر مر خلق را
 بود موضوع چند اسمی تصغیر
 ز الفاطه مصغر است دوریاب
 حذف کل زاید تیر تصغیر
 خلیل است و کمیت و مثل سان کر
 نصراست و کسر از بهر تقسم
 روا باشد چو مستقر مستقر و کسیر
 کیم موصول ما سابق اشاره
 بدان ترخم تصغیر آمد ان اسم
 مخالف است در تصغیر این دو
 بموصول و دکر اسم اشاره
 بدکر ما کسم تقریر با بو
 پیش ازین مرد و شده با
 و الف بعدش چون دیا بازینا
 شده جمعش اولیا و اولیا ما
 دکر شد اللدیا و اللدیا یا ما

مثنی الله للذیان اللیات

مثنی الذیان واللیان

ز الفاظ و کرام سخن بات

مصغر در ضمایر نیست چون مع

متی من ما و کرح بود اسم

لهذا ممتع تصعیر ما نفع

چو بی تنوین بود زیرا که اندم

کنون عادی خود کن فهم متو

با حرا اسم را یا باشد و

قیاس اوست حذف تا اثی

مگر حال علم معرب بحر کات

که سببی است در بیان را کثر

ز قسیر قسیری آری

بحرف پیش آخر فتح قائم

خلاف او را معنی شد بر افصح

خند جمع مثنی اللیات

بکشته و الذیون جمع مردان

شده جمع مثنی اللیات

و مند و این وصلت و غرض

که او عامل بود چون فعل انقسم

بود با جمع رسید او سابع

نشد کما الفعل و التصعیر

با حکامی که با او است مثنی

چو آید نام آن منسوب باشد

شان تثنیه هم جمع آسا

چو کرد در تثنیه اوست اثبات

و سببانی شده در طور دیگر

و قسیرین او را نیز و اسیر

مخسان و دمل سان اسام

که آید بعلی با کسر ارجح

نیز

شود محذوف با و او میارین
 مکن حقی حنیفه را در اینجا
 شدیده هم طویل اندر باب
 قووله شد قوولی که دوده
 فعله راست ساقط با به سیه
 شود چندی بعکس شد مدیده
 و کرازا ناقص این وزنها خواه
 شود محذوف با و بکشتن را
 و کرفصوی و اموی الیک آید
 عده شد چنان پیش میزد
 و کراسمی که پیش آخرش
 میایلی ناقص از وی با و ثانی
 که این نسبتی شده از فعل هتتم
 میسمی بتعویضش با رند
 الف که آخر و ثالث بود یا
 فعله هم فعله بعد از ان جو
 چو شنی در شواهد کشت میدا
 شدید و طویلی است در باب
 که و دیه است در نسبت مومه
 مضاعف گردنا شد چون جهنمه
 که با حذف است از یون شد
 ند کرد خواه انشی با و اولاه
 مکن غنوی چو یایی و او یارا
 اُمّی هم و اموی شاد آید
 بطور دیگران غنوی کرد
 شد و باشد و مکسور این را
 بقید همچو سید و مهیمن
 پس از باشد بصغر از مهموم
 و طای شاد و زاین جان نوازند
 چهارم منقلب از و او یا

کرد و او چون عصوی و ره
شود و مخدوف غیران چو حلی
باید حلی و حبیب نیز
چو با آخر و ثالث بعد است
چو عمومی و در و بود رابع شود کم
و رای این دو مخدوف است
بدان باب محیی کشت محو
بهر اسمی که لا متش و او با ما
چو شنبلیلی با جماع اینست
و گراما است مرا این حکم دانی
بر یونس باید مثل طبع
باب طمی می است این سخن
بود مفتوح بنم تسن یا دثانی
خلافت روی و کوی زیرا
چو بعد رسد بود یا را باشد

ز طمی موی اینجا است
چو صحرایی و مرا می نیز موی با
چو حلاوی و در صحرای است تخر
بود کرد انش و او و کفحت
چو قاضی است چهار فلک او هم
مثالش مشتری اندزن پس
محیی نیز چون اموتی اموتی
لی سالن بود ماند بر با
بطنی و سرو طبعی است و سر
بر اکثر خو طبعی است طبعی
و سیر و بر قیاس مثل عموم
که یا اولین کرد و سوی اصل
کرد و او چون طوی و حو
که در مانند شان و او است بر با
که مدغم فیه وی زاید باشد
شود و افلا

شود ساقط فقط کز ایه هست چو کسی و نجاتی ابر در دست
چو آخر عمره ثابت آید که مراد وی بیضاوی آید
بدل کردن در ابا و او شاید و کراصلی است آن رتال ماند
چو مراد وی و غیر این دو مذکور بود جاری در دو وجه مستطور
کس او می است فعلی او می نه شود کسی است عملی او که
بود باب سفایه چون سفای شود باب شفا و ده چون شفا و
و باب رای و رای رای آید و کرای و رای رای شاید
تثانی یا ندارد ثالث اصلا پس اربا شد علم مرغور
کنی تا پیش را الضعیف چون کم که درست شود و گفته فافهم
و کبر کرد و علم مرغور خود را تا باشد این زمان تضعیف را
و یا ثالث در اصلش سید است پس از متحرک الا وسط در اصل
و کبر مخدوف باشد لام او هم معوض نیست و هم درین دم
بود واجب نسبت رد مخدوف بان ابوی اخوی معروض
و سهی است و رت کور در اصلش سته بود رت آخر تا فرس
و کبر مخدوف فاما شد معقوص در و جاری بود اینجا معقوص

نفسیه

نسبت

بسته و دشته و شور و منقول
 و کرامتش و صحیح آید و مخدوف
 مثال او غدی است فی تمام
 کبی غدوی باشد لکن بر دست
 ثنای که باشد غمر مذکور
 حرّی و حرّی امّی و نبوی است
 گوید غدوی و حرّی اما
 بحکم این دو از نسبت اندوخت
 برین مذنب بود و کلوی و مبّنی
 برین کلّتی و کلّتا و سبّینی
 مرکب است نسبت سوی
 و خمس است در خمس عشر
 بتکریب اضافی خبر دثانی
 چو در این الزمیر و در الی عمرو
 و کره نسبت آید سوی اول
 ز اخفش آمده و تسی منقول
 بود غیر شش را و حست موصوف
 سبّی و سبّی که تا از و شده کم
 و الا حای او غدی بدست
 شده جاری در و دو و به مفود
 مثالش چون غدی و غیر غدوی است
 بطور دیگران فتح است مرها
 امام صفیان این رای را
 بر یونس بود بختی و اختی
 و کریم کلّتی و مسطور حبلی
 مثال اعلاب تعلی بر کس
 علم شد در حال دیگر
 اگر مقصود در اصلش بدانی
 زیر است و عمروی اندر امر
 سراجی الدین سراجی شد محصل
 بهای مفود

بنوی مفرد آید جمع اینجا
وگر کرد و علم تغیر او نیست
سوائی آنچه گشت اینجا مفرد
هونست از منسوب است مقوم
که بر و است و کرسی سرشما
مثالش را عجیب آمد و اعجم
مبالغ را چونما که یاد نسبت
نسبت آمده بسیار فعال
و کرفاعل نسبت گشت ظاهر
و گر چون لاین و راع و مایل
برای تو گنشم احکام مجموع
و قسم اول بود یک قسم
بود عالم بود و یا یا چون
بود این جمع در اسم و صفت دم
که اعلام و گر کرد است و عالم

اگر بر مبنی جمع است بر یا
ز انصاریتی بهر او مثال است
بود از شاد کن محفوظه در
ملقطی حقیقی کسر معلوم
بفرق واحدی از جنس چون
وزا تیره و تمر است فافهم
بود و چون حمزی چون قوت
بجرفها بدان تو اب و جمال
بود معنیش ز و ماخذ چو بامر
مکن حمزی که کفتم جمع در
که مفرد گشت اندر باب مجموع
مکسر و گیر آمد پیش عالم
بی ضم است و کسر بعد شان
نخست از شرطهای اسمم
ز ما و وقف باشد غیر عالم

خوبه بودن یا بودان اسم زمین
عجز کم هم و را بودند کر
نباشد نیز تا پیشش حقیقی
سئون جمع سنها کشته آید
قلون جمع قله یا مرد و سیاه
جوار خون و او و زون آخر
که نمود فعل فعلان
نباشد سئوی در وی نیست
بود شرطه و ذکر همراه اینها
حوال بعد کسر باشد در آخر
و کرامت الف اصاده و
مثال او سیمین و علیین
بود سالم یا الف و ما ذکر را
که اسم جنس و مادر وی مقدر
چو کاسات و سمدانش بدانی

که معقل است و وی التا مران
که جمعش همچنین کردید مظهر
مر این الفاظ را بکر صدقی
شون جمع نه با صفت آید
و رای ای که گفتیم شاد آید
شروطه وصف را اگریم بیرون
که فعلی بهر انشی هست با ان
نباشد نیز با او تا محدث
شوا حکام این مجموع حالا
شود کم مثل قاضون است
بود ما قبل او با فتح باقی
و کرمی سالم هست این
چو انشی را و لیکن اسم انشی
بود این جمع مروی را رست
و کر نه آید این جمع قیاسی
و کرامتی

و کرا نته صفت باشد ولی او
که جمع نر بود و نون بود و
که نبود ان صفت از ما محذور
بود این جمع غالب در مذکر
خاصی است غالب بر این جمع
رای جمع کما و جمع مکرر
مثال او در حالات و بیوات
بوصف مرکب عقلش نرسد و در
مصغر مثل و صفت آید و تم ماست
به اسمی که محذوف لام است
اگر مفتوح فاما باشد بحالک
بود اندک که بی نماید
بعک است که مکرر ماست
مکن زنهارد که فاست مضموم
شده ۱۰ بجای ساقط مادی انتی

و کردار در این شرط انکو
نذر و نر بود این شرط نثر
چو عارض کاین چنین جمع نیست
چون بود مرد را جمع مکرر
که تکسرش بود مکرر در جمع
نذر و این چنین جمع است اکثر
مکن بر وجه طر و این جمع اثبات
مثالش صافات اردو بحال
حمیرات و فرسات و جمادات
و کرتا را بجای او مقام است
که این جمع محذوف است
چون است و مثال مذکور نماید
مثات و نثر عضوات اردو
ثبات است و نذر ای با معلوم
بجای نمره اش و او است

بهر وجهی که باشد الف مقصود
باب جمیع حیات است بافتح
در اجوف هر سکون را ابیات
بیان حیره با فتح است هم
مکرر ناقص و ادوی و اجوف
چو رشوات و چو دیمات چو بیجا
بفتح و ضم مکرر ناقص یا
مثال او بود در قیام و دلا
که بر زمین می بعد ثبات
بجمع مثال ارض و عرس هم
مضاعف مطلقا هم و مطلقا
چو عدا و عدا و عدا
کنون حرف کسر یا تو دارم
بمثل فهد جمع آید چو افهد
بود افراح کم لکن در اجوف

یا کرد و چو بعد از سه است مذکور
شعر آید سکون کن عین راقع
مثالش آید چو زرات و رضاء
بجمعش این دو را اقصی کند
بفتح سکون هم است اعرف
یا بجمعه جمع آید چو حرات
چو اجوف حاشا ففتح و سکون
رواست ضمه هم در مثل عروا
سکون عین در حرات و حرات
همین حکم است جاری یا در کبر
سکون در جمع شان کشته محقق
چو صعوبات و چو صفوات چو ضلایا
ملاتی را با دل بر شمارم
در وزن فهو دشغال باشد
بود ابیات و الوان را اعرا
زمانه

زنا و آمد مکر در باب سیدان
بمثل جل اجمال و جمول است
و صنوان نیز در بیان مسید مد
خفاف و قمر طه و فلک مد هم
جل اجمع اجمال و جمول است
و کور و ازین خربان و خندان
فخده مجموع او افخاز آید
عجز در جمع او اعجاز را که
عنب را جمع اعناب است اکثر
اقل را عنب خربان و دیگر
حوار طاب و باع آمد در و هم
در احواف نیست افعال غیره را
فعال از برای و نیست مجموع
قصود و فصاع اکثر در اینجا
در لغت آمده غالب لغت جمع

چو تفت و عروه و رطلان و لطنان
قداح و ارجل و قمره و مقول
بمثل قمر را قمر او و مرود است
باب عود و عید است الرم
باب تاج تيجان و رستقال
حجاره اسد حلی سره هم دان
نمرد مکر نمور اندک باید
سباع آمد در جمله بیست
صلوع و اضلع او را بر سر کلز
صرد را جمع صردان است اکثر
عشق را جمع اعناق است مردم
و کرا قوس و اعین نیز از عیب
مقول از او ای و نیست مجموع
بدور و پس بدردان و توب
لغاح و العجم آمد نیز و سمع

بود برقه برق در جمع بستر
 که این اوزان بود با حرکت غیر
 زرقه ورقاب ابد است
 بوزن آخرین جمع است ام
 ز معده او معد کردید طاهر
 جمیع وصف احوال فراتر
 که اول رطل و صغیر و عدا
 و کرد و دو سخن باشد مقرر
 مثل حلف احوال است اکثر
 به مثل حرا حر است مجموع
 لصف و کمر حسان و می سماع
 حسن و کبر خدای اندیش جمع
 بود سالم سانس اصل و اکثر
 جنب مجموع او اعیان ابد
 که فعلیه که جمع او فعل نیست
 نکات است و حویر ای نیک مسطر
 سخن از جمع او حال است فین
 تیر هم بدن ایست گشت نیست
 است از امیت اعرافش چو نام
 ز تحم شد تخم با حذف آخر
 صواب از مثل صواب ابد بکثیر
 و کر سمحار سمح سمع او دان
 یا شیخ اشباح است اکثر
 در اخلق و لیکن نیست کمتر
 بطل را جمع البطال است مجموع
 که در جمع انکا دو و جاع است
 لقطه لقطه را جمع الفاظ است و سمع
 کمر هر او کردید کمتر
 بانی و صفت تا سر ناید
 عالج در جمع عالج نیست

ثلاثی که باشد مده او
اگر است بر وزن زمان
تقل نیز است در غزلان غرق
و کردان آنجره بسیار کین
بود غمگین و دست نادر
نارید جمعش انحریش
که اینی این اوزان است
مکان را جمع ممکن شادخوا
رعیف از جمعش انحریش
فصال و انصاف است و اقاتل
بود جمع مضاعف از همین باب
عمود اندیش اعمده هم
جوا فلافه ذیاب سمخین و
فعال جمع میدان چون قراب
حامل هم سخن شد در سفینه

زیاده نیز ثالث جمع او بود
بوزن از منته جمع است در پیش
اگر وزن حمار آید حمر کین
شامل نیز صیران است ممکن
خبر او جمع مضاعف است صا
و اگر غرقان و زقان و قرومان
جوا غرق اوزع اعقب و اقبل
که همیشگی فامو هم و ا
جور غرقان و غف بسیار
و اگر طلمان جمعش نیز حاصل
فعل او عام اندک سر ریا
عمد ممکن جوقعدان آمده کم
و کرمانا بود این جمله اوزان
رسائل پس فوایب پس کتاب
جموع و صف کن حال لایسته

جیان را جمع جبار است مافیه
کنار استش کنش جمع و سحان
و کر شعاردند مفتوح لست
کر کنش چو کرماد و اشحه
ند را شراف و خصیان آفت
صو را آمد صیر غالب و راجع
فعل امر معنی مفعول افعال
اسایی نیز آمد لیک قیلا و
بدن مجهول بر حر می است مر
ایا می هم تیا می است تبوع
کنم جمع مونث بر تولا یج
عجز آمد بجمع او فاعل
کوا مل آمد و محران و حیان
کواش لیک جمع فاعل را
و کر و صفی است جمل و جمال

جیا و است و صناع هم باشد فتح
شجاع آید در اشجان و اشجان
ضرورت راست اینجا جیم ساکن
کر ایم و غیر ثنائی مثبت
طروف است ای طریفش کمر درو
و کر و در او اعدا است و رسمع
قیاس حسن جمع او فعلی چو حر می است
بوجه شاد آمد همچو است را و
چو ملکی نیز مونی باز حری
و جاعی کو و جمع را نیست مجموع
صحه را اصلاح است و صلیح
بقاعل کر بود اسمی چو کاهل
مونث کر بود چون کاتبه دان
چنین مثل قواضع فاضل است
چو فسقه آید شش جمع اکثر احوال

کنش وزن قعود از مصدر بود
 باقص شد قضاة آسا بقای
 چو شعرا و تجار است بزل هم
 باشی با بیمه سان شد نویم
 چو حقیق هم خواص جمع عاقل
 فعال از مثل اشی در عطشی
 صحابه می آمده در مثل صحرا و
 فعل آمد فعلی افعیل اندر
 مکسیریت در مثل جاری
 با فعل کرد بود اسی بهر نوع
 احاطه وزن اسم ابالم اسم اصابع
 لمفط حوض محوطه اصل کشته
 در افعال صفت باشد چو آجر
 محسوس مطرود در جمع اشی
 ز افضل سان افاضل جمع مید

برین وزن است مستعمل بر تو
 نجاه آمد برای جمع حاجی
 چو صحبان پس فوارس شاکرم
 چو نوّم کرچه بی نا است قلم
 زمانیت الف شد حرف قاض
 فعالی از برای جمع حریمی
 فعال آمد بر طحا و بعثت
 حسن جمع حسنی ای نیکو
 چو خواهی رود روی الف تارا
 افاضل جمع آید زود و صحو
 بود در اخوض و الیم و اصبع
 که وضعش و صف را عالم تو
 بجمعش حمر و حمران شد دگر
 بود چون حمر در حمران شد فاش
 اگر فعلا ن بود اسمی چو شیطان با

چو سر جان و سلطان شد قوت
بجمع او سراج اندک بیاید
بخضاب آمدگی و بیکر کارای
کمی زانها کسائی پس بکار
بفعلین بچو خیر گشت اخبار
کس نیست در مانندتال
چنین دان نیر نگر مایل مکر
ولی در چند الفاظ است سر
مسایم و مسامین و مساکیر
رباعی و وزانش است ^{طرا}طرا
کواکب بسم جد اول هم مدس
مزدوی که در دی بدو رابع
فعالانش چو قو طاس و قو طیسر
برای اعجمی و بهر منصوب
جوارب شد ناب در جمع جوارب

شبا طین و سراسمین و سلا طین
و کرو صفی بود فعلان چو عصان
بود در چهار جایر ضمه بار
سم باشد عجالی پس عیار
جیاد و انبیاء پس سیدار
چو مضروب چو شتی چو طوال
در ایشان است دایم جمع سالم
هو عوا و یرو ملا عین و میاسر
مشا دن هم سطا فل سم متفاطر
جوا فرسان همیشه جمع کردن
عسایر هم تا صلب بر عین
بود با وزن او کردیشایع
و که کناس کو کرد و کما عیس
فعال شد ناب در جمع منصوب
اشاعر همچنین در اشعری است

خامسی را بود مکروه کسیر
فرز و دوشد فرزند پیش جمهور
جو مرق و حنظل فرزند و طبع یعنی
نباشد جمیع بل از اسم خمر است
سعی و کفر نفس از این
کما مده و کم حیا و حب اسم لم
توام در کتب و جایل پس حلق
نباشد جمیع بل از اسم جمیع است
اقاطیع و اباطیل و اما ل
شده مرکب با بر غیر مفرد
کلی مرجع را سازند مجموع
ابا عیم و اکالین اسم جمالات
بودار امتیاز قسم دیگر
و قسم جمیع شد یک جمیع
و دم کثرت زده نالانهای

تبصیری که دانستی بر صغیر
فرز و دوشد فرزند پیش جمهور
ز اسم که در وحدت نشسته
ز اشیا که فی الوجود است
ز مصنوعات زایان کشته
بعکس و ممر است قایم با
غری و پس سده و قریه السان
که حکم و احادیث را بدست
احادیث و احوال و لیل
ارامه هم همیر این حکم دارد
کمینه فردا و نه کشت مسموع
جمالی هم کلابات و بومات
مانند از جمیع او را بشناس
که وضعش هر سه ماده نهایت
بر بعضی نشد فرق بدست

برای قلت آمد همدچار اوزان
 در سالم برای اول کتابت
 بیفتد گاه از هر یک بدگر ناما
 قلم را میکنم تحریر یک با دست
 بود در وقف جایز مطلقاً این
 اگر باشد در یک لفظ موضوع
 و در اسمی که شد ذکر شدن تعداد
 و در همره که وصلیت و مفتوح
 مثالش الحسن و الامم الله
 بحر انجای مذکوره گراید
 شود ساقط و خفیس بعد از
 و تحت الحشیش و ترمی القوم
 خف ال تم احوال تم احسن القا
 که حرکت شد در ایشان عمر معتد
 بعکس دست خافان خاف
 چو علمه از عقده افلس و الوان
 بود موضوع لکین استعارت
 شدم فارغ ز بحث جمع یکسر
 که بحث التقای ساکنین است
 دور مدغم که باشد پیش اولین
 مثالش بین موبد و ماد هم مود
 مثالش زید و عمر و عین با صا
 گراید بر سر او همره ای روح
 بعکس این زید و اقتری خواه
 و زان دو شد بحثین مدنه شایه
 و اعز و وار من لفرول
 و اعز و ارمی هست فی البز
 و کرا حشون هم اختسین ان
 لهذا حرف ساقط را نشد
 که ساقط را رب واجب و کرون
 در اول

و کراول از ان وقت مده
 و کرجون وارضوا ال پس ارضی الله
 کرجای که زاسکان نخستین
 که تحریک دوم واجب کذا خلق
 و تفتنه بجزم قاف زین باب
 بود کراصل در تحریک ساکن
 بود و ضم واجب اندر نیم مجموع
 مثالش فنکم الحیرت و در مده
 بمثل البر الله فتح اولیت
 عقب ساکن ثانی اگر ضم
 که شد ضمت و چون قالد و
 نباشد و ران امر را چنین حکم
 شد فصیح ضم مثل اخشوا الله
 جواز فتح با کراست بی ضم
 چو از حرکت گفته اسناد

که کس محرک میشود چون دفع و
 چنین دان ارضون و ارضینه
 بود مطلوب حقت این چنین بین
 مثال اوست لم یده و انطلق
 نباشد هرگز این را نیک و را
 خلاف او بعارضت ممکن
 که در اصلش بضم بود است
 همین باعث موجب ضم را خذ
 که تفتنی از و در اسم مولیت
 بود اصلی بلفظ او بود ضم
 و کرجون قالد اختری همچنین شد
 و کرجالت از موم ان کلم
 بکاستش شد لو اختار و اختار
 بمثل فتر و کرجه و حر و م
 بمثل لم یزد و کن

خلافت رُدا القوم زیرا
 که کسر الفصح مثل اوست مریجا
 و جوب فسح شد در رُدا ای
 که نای غایبه ارند بادب
 بود ضم واجب اندر رُده ان
 که غیرش را مثل غلط دان
 شده در نون من با حرف ثمر
 و جوب فتح چون اخذ من الجیف
 بود که ز نون عکس من انک
 و آیه آمده در معتفر کم
 عم فی عمریم اضره سم
 که در وی آمده تحرک اصلا
 شد خلافتش مت مثل موذرا
 چو وقف نامه در غیرت کن
 بسا کن ابتداءت نسبت ممکن
 بر ان الف و صلی وقت آغاز
 پس اراول بود ساکن کن
 سماعی و قیاسی دان الف دان
 سماعی آمده در چند اسماء
 و راسم و است جمله رازر کن
 و راسم و است جمله رازر کن
 قیاسی را گویم با توفی الحال
 و راسم و است جمله رازر کن
 و راسم و است جمله رازر کن
 مکن مکور الا چند جا
 بود مضموم چون الرب و
 و راسم و است جمله رازر کن

خلاف او بود امر و دارموا
و کرد راست تعریف و این
بحال وصل اثباتش زو است
الف کردانش حتما بهر شاه
سکون باو بنویسم هم فیهو
فصیح و عارض است از هر سه
بلام امر این حکم است بجا
ولی تم لقیق هم آنی هم انبو
و کز خون آن کل هو اندک
چو بقطعی راز ما بعدش کس قطع
دانی مزور انجام است
بدانیان محصور او را در ده و
دوم روم است ای اخفاد حرات
سیم استمام در مضموم میدا
ولی در سیم جمع و با و انشی

که ضم عین اصلی نیست با او
که اینجامر و را مفتوح میکن
کر جای که از و نا کر برست
بمثل الحسن اسم الله
و فیه و یهو و کیری می سهو
بعضد و لطف فالوا مکن فیه
چو بعد و او یا فالیش تیار
بود ما دون سابق پیش ذی ضحو
بایش پیش تو مخفی شاید
مرا و را وقف نام آید علی
ز روی حسن و از روی تمکنا
کمی اسکانست تنها در محضر
بمفتوح است این کم و کثرت
که بوستن دولت بعد کمان
نش استمام را هم روم راها

القطع

چهارم قلب نوین با الف است
 چنین باشد مثل انصراد
 بیاد و او در مرفوع و مجرور
 الف لازم بود در وقف مقصور
 تو چشم قلب از با است
 چنین در تاء و هاء است اندک
 اگر عرفات نصب و نفع است
 ششم زان الف زاید در اناه
 بود الحاق بای سکت مقسم
 مثل رة و قه هم صرفه سان
 نه اعراب است نه بادی مشبه
 و اگر چون مالیه پس چون علامه
 به باب لا دخل هم باب هم یحرم
 مثل بود لا پس منتهای هم
 که حذف یا بود در مثل قاض

منصوب از غیر تاء است
 و گراندر اذای است اکثر
 نباشد این چنین نزد یک جمهور
 چه مرفوع و چه منصوب چه مجرور
 بدین در امثال رحمه ای در اسماء
 بود در ضاربات اصغف ثلاثک
 به باشد وقف او در نه تاء است
 ازین باب است لکناء هو الله
 و بال لازم بدستشش مردم
 بدلی جایزیش در حرکتی کان
 چو لم یغره و لم یزله و خشت
 و حثامه بدان پس ان الاله
 و گرامضی نباشد همچنین
 بدلی جایزیشش ششم بلویم
 بود اثبات ان کمتر و سکن

بجای سست القاضی چو دار
بمثل با مری مثبت بود یا
کذا اثبات و حذف و او اول
ولی در مثل اغری نیر اغرو
بدانی حذف و او قاله
که لاحق میکنندش و ان ازین
هم ابدال نمره با یک وای
بدن هذا الکلام الجنسان
واعسان الکلام الجنان
و مرت با الکلی ثم الجنی دار
کسی هذا الردی ثم بالبطو کو
که بالازم نباید وزن مهمل
و هم تصغیف در حرف محرک
و کمر نبود سکون بالاش یا بر
بود بعد از دهم این وقف کردن

سکون باش با تحرکت دار
خلا فی نیست در وی میچکس را
فصیح اندر قوافی و فواصل
بود اسقاط اندک اندران
و کز قلم ولی نزد یک انا
که حذف یا کند و مثل
که حرکتش ثابت بکرا
و کز هذا البطونم الردوان
و علمنا البطونم الردوان
و ادب بالبطی ثم الردی
که نزدش تابع قاعین این دو
بیاد او است یا با او مبدل
چون بود علت و نمره بلا شک
بود این وقف کم چون قال جعفر
که حرکت را بحر فی نیستن بردن

صبح و ساکن ارشد عفت
بود این کلمه در استان
و کران الحاکمین بکوان
درانش من قفل بود
کسان اینجا کند متبوع و قار
زمن میلی امانه راست دزد
خفته را سوی کست میلی
چنانکه ان فتح و کثرت ساج
مر این تغیر امان است امانه
یکی که به بالای الف مست
عقیقش نیر چون عالم شد
که کسر که اینجا بود عارض بیکر
نشکره منفرد بهجوه محفوظ
سکون قف ما او شد مخاف
موزنیت کسر در الف کان

بود از نمره نقل کل حرکت
جود و سس فی کبری احیای
ز اسیمین الکرم ذوالحرمین
رو و هم من بطی در دل کن این
بدن و جی که کفتم یا تو بالا
بدن طرزی که بود در پی
الف یا چار خواهد سودی
نه ان یا د و الف حرف است مخرج
ز اسبابش کنم ربو و لاله
عماد اسما و شلال آرد در دست
میل من کلام مست مدک
خلاف اوست بهر آید
باصح کن جو او و حاد محفوظ
که اینجا که معتدست فاعل
زوا و استان بدل من باین
دین

ولیکن در بوارِ سیم بدار
دوم یا کراف شد مرور از
سیم باشد الف کز او و سوا
چارم منقلب از یا چو نای
پنجم الف کز جانش نشست
و عا سان و العلی سان مجو
ششم وقف فواصل و الصحن
اماله راست استعلامات
چوناله صاعد و صامن و طاب
چون اخذ عاصم و عاصد و عا طل
اگر پیش الف یک حرف فاصل
حوال سان صوا عدل سیم صوا
پی او کر بود یک حرف فاصل
چو صالح فاخص و نابض و لاط
چو را و غیر مکسور و مجامع

برای را اماله هست ممکن
باید سیال و مثل سراسر
بدل در فصل شد غالب ای
وسال و الر حی پس ان مدی
کپی با یکله فتح او را در دست
خلاف و ست حال حال آه
اماله را اماله همفتمین دان
بیک لفظ از الف باشد مجامع
و طالم عاصم و قاعد مجامع
و و اطب اشغل و عاقل فحاذل
بود مانع یک رایت حاصل
طوالب سان طوالم عواش
بر اکثر در امع است طلل
و بالسطا بارع و لاحتی خط
الف باشد بود این نیر مانع

بیت

مد
حال وقف کریم آبادی
و کتب بنین
ایمانیه

بغیر باب خوف طاب دیگر
اگر پیش الف مستعلیه است
بود مستعلیه مغلوب بالاش
بود مستعلیه سان غمر مسمو
چو را بعد الف بالفرق شد
اماله میشود در ذاک کافر
بطور بعضی باشد امر معکوس
به پیش باء انتی گاه کایه
بدین نیکو و را در مثل همه
بود اوسط در استعلا چو حق
اماله ناده در حرف یارا
بود در لا با ماله کسر یا
بحکم حرف باشد اسم مبنی
اماله در عسی نیز است جاری
اماله گاه شد در فتح تنها

صفا این جمله را مانع تو دیگر
عقیبتش را در مسمو نه چو شست
میل طار و دو غارم تو میانی
مثالش من قرار ک کمر منطوق
وجودش کالعدم در میغ و حجاب
قبیح آید بطوقا بقا در
بیان او بر تو هست محسوس
اماله یافت حال وقت را
قبیح است آن بر مانند کدره
بسمع حرف دیگر کوشش رانه
اگر اسمش کنی شد مثل اسم
و کرم در یی بدست اگر
بخلافی منی ذوا انتی با انتی
که امثال عسیت از وی یاری
صغیران و مخا در کشت تنها

به دوه حرف زاید پیش ذی صحو
 نشد زاید برای غیر تکریر
 بهر حرفی که خواهی یا با الحاق
 حد الحاق این کافزودن حرف
 نباشد زو غرض معنی دیگر
 بدانکه غیر محقق مثل منصرف
 چنین و آن عظیم و ضارب و اخرج
 دلیل علم زاید شتقاق است
 و گشت کثرت زاید در اینجا
 که ترجیح می بر دیگر به ده
 ای این این ثانی گشت غنیل
 بمن و فرس و دیگر و لا مض
 از آن پس زینت و نیز بر ماس
 بود و نیز ان افتعل در استند
 مسکن هم تمندل هم تدرع
 که مجبوش بود لم یا تا سهو
 مکرزین ده ولی تکریر بر کبر
 بود او یا بعبرش شد با طلاق
 که کرد و لفظ مثل لفظ در صر
 بسان فرد و جلیب بود در
 که زاید بهر معنی شد مقرر
 که محقق شد ایشان به حرج
 و گرفت نظیرش که در دست
 ولی گاه تعرض کن این را
 محقق شتقاق از غرض به
 عرس بدل و شامل و شامل
 خطا نظار رقم و دیگر قمارض
 و گرفت عاس پس زینت قریاس
 بعد آمد فعل ارشد متعدد
 نباشد جبه و مقبول فاسمع

مراحل شد فعال از ممر حل
 بود فعلیال فیما بینت فعلان
 جبرال فی شد فعال نه فعال
 و معنری ای هست بهر ممر فعلی
 عرضت رافعتت هست ممران
 و اول هست افعیل نیست فاعل
 و اول شد مآخذ اولی و الی
 و الفعل است الفعل فاعل مان
 و افعلی افعیان دان افعلا مان
 و کانت تحقیق فاعلیا مان
 عفرنی رافعلنی از عفران
 و ار اسمی را و و مآخذ و افعیل
 چو ارطی بود فعلی و افعیل
 که ان شد ارطه و ارطه مقرر
 و احسان که فعال است و فعال

رفع

تحقیق

و صهیاء فعله از صهیاء شد حل
 همین دانی فتن را شام دان
 که در معنیش حرواء هست حاصل
 سنت ای فعله دان سنته را
 که اند اعراض از مآخذ ان
 یا ولی و اول کرد و معلل مان
 اول رید مختار و ایل
 ز افعلی افعوان را افعلا دان
 که دانی از ضعی مشتق مراد را
 علیه صار تحقیقان و لیل
 بود این ذکر بر یک مآخذ ان
 ز هر یک اند او حایر مان
 و او نش نیز افعیل هست فاعل
 و زین موقوف و موقوف است مظهر
 بود میزان همین در نقطه حیان

که از این حسن حاصل است صدر
 و این را همین باقی است مظهر
 برای این دو تقدیر است چهار
 در ایشان صرف و متغیرش ترجمه آرد
 والا آمده ترجمه آن یک
 ملک اصلش که ملاک بود بی شک
 اولی که راست فعل بعد قلبش
 از حذف نمره او شد ملک خوشش
 لاک را از بعضی است مفعول
 کس گوید که از ملک فعال
 بنزد کوفیان فعلی است از ماس
 و موسی مفعول از او شد بشناس
 بر بعضی از زبان است افغان
 و انسان آمده از انش فعالان
 کند فعلیه کس را سر و در دست
 بر سریه فعلیه رسد است
 بود یا مفعول که ادا آن است
 سر نه شد مفعول که زمان است
 ازین اقوال اول آمده حق
 برقرار بود از این مشتق
 اگر معتمد به باشد حقیقا
 و ضارت منجیق منفعل
 بوزنش فعلیل آمده بتحقیق
 والا پس از معتمد مجانبی
 بر اکثر فعلیش وزن باشد
 والا سبیل از ماست معتمد
 بدان مانند او مر منجنون را
 والا فعلیه کان وزنا
 ولی در منفعلیش غیر او که
 که آمد منجنین در معنی او

نقصان

اگر ثابت نبودی منجین او	بدی چون عضو طالیه مدعو
و کانت خند ریس فعلیلا	وان شتم قولا فتعلیلا
چو لفظی را نباشد شتقاقی	دلیل زایدش بر اتقاقی
خروجش با خروج لفظ دیگر	ز او زانی که کردین مقرر
بترتیب تا زاید دست و نقل	که در او زان نباشد وزن فعل
چنین شد نون کنال کتیل	که نه آمد وزن فعل و فعل با
نش نون کنور همچنین زان	که وجدان فعل شد با و زان
نون خفصاء و نون ففخر	زیاده و راه باید با اولی الفخر
چنین در نقل آمد تا ترتیب	که با ایتان بود نقل و ترتیب
بود قفخر تا ففخر زین باب	وزانش خفصاء و خفصاء باب
النجح بر البجوج است محمول	و در او زانش شد وزن فعل
براید لفظ اگر بر مرد و تقدیر	ز او زان میرزا اید مرد و اگیر
چو نون رحس و خطاء و جذب	اگر ثابت نباشد وزن جذب
و کرها برج ز او زان لفظ باید	دلیل زایدش کثرت نماید
چونیک مکرر یابد و باره اصلی	و الحاق با غیر است صلی

بماند

بیان فرود و همچون عصب
 یکت اخفش که اصلش همیش
 در چون مر مر نشو و مهرش
 که بود فعلی چون جهمش
 باد غامش کوبید جمله مردم
 بطور بعضی اول ابدی
 و لی مانند زلزل زندان زن
 خامشی سبیل آمد بر اکثر
 برین تقدیر وزن دست فاعل
 سه اقلی در پیش مختار باشد
 بود فعلی ز دامل تحقیق
 و اضطل شده فعلی که طرب
 حویش کسر باد روی مقیم است
 در آن اسمی که بر فعل است جاری
 جسم و ضعیف و یسوع نه اکنون
 مکر و قبی که این بر فعل جاری است
 بد حرج کان اسما زاید الیا
 بیان فرود و همچون عصب
 یکت اخفش که اصلش همیش
 در چون مر مر نشو و مهرش
 که بود فعلی چون جهمش
 باد غامش کوبید جمله مردم
 بطور بعضی اول ابدی
 و لی مانند زلزل زندان زن
 خامشی سبیل آمد بر اکثر
 برین تقدیر وزن دست فاعل
 سه اقلی در پیش مختار باشد
 بود فعلی ز دامل تحقیق
 و اضطل شده فعلی که طرب
 حویش کسر باد روی مقیم است
 در آن اسمی که بر فعل است جاری
 جسم و ضعیف و یسوع نه اکنون
 مکر و قبی که این بر فعل جاری است
 بد حرج کان اسما زاید الیا

بنجر در اول الفاظ زاید بود و او الف باست فصاعده
 برای این و زایل شد فعلی که و او است اصلی چون محفل
 بنون ثالث و ساکنین یاوت بود اکثر سبب کتب یاوت
 بود آخر اگر بعد الف نون و رومان آنچه مذکور است
 در استعمال کم زاید بود لام بسان زیدل و عدل اعلا
 باستعمل زاید پس است طوع که طاع است شاد و شوان
 که مبدئش طاع و غا بر او بود تطیع با الضمه بر تو
 بر قر است در وی شاد و آنها که فتح و قطع الف رفعتا
 برین تقدیر غا بر و است تطیع بفتح شد چنین تطیع و اسطیع
 علی الاجماع یا زاید دان با تر اقه در گذشتن ان
 چو دو یا سه است یا سه اصنافا زباده می را است طالب
 مثال او می دلی خطی که زاید دان در او نون و الف را
 زباده را اگر یک زالت صالح غرضش را بمنه یا بدرج
 که میم مرهم افزون است و بدین چنین بنمزه اندع تقطن یاها
 چنین در تبحران زاید بود چو در عرویت زباده تا

همین حکم است در طار قوطی
 چنان در او نخواهست یا بر
 ندانی فعلی لان مرآه و مان را
 و کر خارج بود بر مرد و نقدیر
 که ان یک در کلام افزونست اکثر
 بختا و است نون اوزین یا
 و کر خارج نشد بر مرد و تقدیر
 ترجیح را و لیکین میکند خوش
 که فعل یا ج و ما ج بود لیک
 اگر ثابت به نقدیر شد این
 چو مته و کو بود فعل نه مفعول
 نخستین نیست که موجود اینجا
 که موطب است مفعولند فعل
 اگر نایب بود ثابت در ان دو
 بعضی باقیست در حجاب

بدان در لام اولی همین را
 بود فعل فعلی نه مفعول
 که دانش افغان چو ایمان را
 به ترجیح یک بر دیگر یک
 چو اندر شیطان تضعیف دیگر
 و کر و او گوازل را چنان یا
 شد و ترک ادعاش فراموش
 کسان رجحان نشد اشتقاق
 ثانی فعل و مفعول بود یک
 ترجیح اتفاقا شد نخستین
 که باشد آخرش را بد اول
 بود رجحان ثانی اتفاقا
 چو مفعول نیست فعلی است مفعول
 بود رجحان بوزن اغلب او
 که مورد مختلف است و نه همان

اگر دوزن انجامست نادر
 بیان از جوان کو افعلان است
 و گرنانی در اینجا گشت مفقود
 چو افعی کوست افعلی فعل
 دانش فوعلان کان زن را
 بود تخفیف سمره بر سر اجناس
 و کرد اسیدن و بین بین ای
 بر بعضی میان وی ان حرف
 بود تخفیف او مشروطه با این
 که نمود سمره یک یا دو دلی
 حوش ساکن رد ابدال اوست
 بود چون راس و بوس و بر در اسم
 یقول و او دن و هم الوه دیگر
 محرک گشت و شش سکن
 برای غیر الحاق است اینجا
 در ان شت احتمال هر دو ظاهر
 و گریه احتمال فعل ان است
 با غلبه وزن ترجیح است بود
 بدانی افعلان مراد لکان را
 در استعمال اغلب دایما بین
 یکی ابدال دیگر حذف شناس
 میان وی و حرف حرکت بود
 که جنب حرکت پیش است در هر
 که نبود مبتدا جرئاسس بین
 سکون دار است تا حرکت بی
 بحرف حرکتی کو متین بنشست
 قرات و سوت می شد در درسم
 ایاتاقی اما در دست بکر
 که ان و اوست و یا کار افزودن
 روا شد کردن او و او یا یا

از ان پس میشود و ادغام ^{صل}
ولیکن در سببی این اصل اکثر
و کثیرشش الف باشد در
چو شد حرف صحیح و حرف غلط
روا شد نقل حرکت سومی یا لاش
خس سان و شی سان و سونه
فی انک پس قوگت پس قد افلح
کنی در باب ششی و سونه مدغم
بود این اصل در باب برشی
اگر بر نمزه باشی طالب وقف
عمل اگر کن همچو در نذر است
یا این مر سه سکون روم اشام
ولی نمزه که ما قبلش الف نیست
بود واجب الف کردن مراد
اگر وقفش روم آید سهیل
چو مقرو و حطیه هم آرمل
بود مثلش بریه شد مقرو
مگردان من پیش سایل اس
که غمراجه بالا کشت میثب
و کثرتششش سان است و سول
خیل وار و خوب وار و دوامره
برین وجه آمده مثل المسح
هم آید لیک از حذفش بود کم
اری لازم برای کثرتششش
کنی تخفیف پس بر موجب وقف
و نذر الخب و مقرو عمل کن
چنین نششی و سول نقل و ادغام
اگر وقفش با سکان میسر است
از ان پس قصر و تطویل است
بود تخفیف او واجب بلا قبل

اگر با قبل او هم شد متحرک
 بود اقسام او را نه بلا شک
 سال وار و ماسه وار و چون ^{سان}
 روف پس فارون پس چون ^{سپهر}
 مانند موعظ و اورا ^{کو}
 بمثل فارون دیگر ^{سان}
 بر کس بین بین غیر شهر
 ولی در وصل شد مانند قاری
 مخفف که بود باب الاحمر
 فلحمر مسی کشته بر اکثر
 چنین در باب الاستغفار الاثان
 اسل و کراقل نامه از ان و
 یک لفظ است اردو همزمان
 بدل کردن دوم را واجب آمد
 سقوط اوست لازم در کل و خذ
 بود در فصیح از او مرد را عاز
 که وصل است و العکس است ممتاز
 بود اقسام او را نه بلا شک
 سیم سان فار بن سان چون ^{دان} سبل
 مانند مایه یا هاشم شست
 ولی این قلب بزر شد و رین و
 بود تسهیل مشهوری ولی دان
 بودانی را بود تسهیل جمهور
 اقل و سال را هم شاذ داری
 بقاد همزه لام است اکثر
 و فی الحمر جو لحر است کمتر
 الاثان و الاستغفار پس دان
 که یک لفظ است عکس سابق او
 اگر ثانی بود ساکن در ان دم
 حیاست امن و او نیست باید
 برای کثرتش این امر را خذ
 که وصل است و العکس است ممتاز

نشده اجر از بنجا کوست فاعل
نواجر آمده از وی به یو اجر با
نشده انجالی ای ایجار مصدر
و گریاشند آن مرد و محرک
بدل کرد و دوم بایا نشان
خطایا شد چنین در اصل وسط
بود سهیل بمنز در ایامه
اگر ان شرط شد مفقود انجا
بودیم بود اصل او الیدیم
از دم حذف شد در باب اگریم
ولکن انقلاب همزه فرد
بمجمعی کوست مانده مطایا
دو همزه گریه و لفظ اند با هم
که شد تحقیق مرد و جایز اما
و تحقیق یکی با مرد و اما

برای این دلایل مثبت فعل
فعاله مصدر او ست طامرها
در اینها است کسی پس تدر
بشرط الکه مکسور آمده یک
انته نیز جدا کن بایش
بر بعضی ازین بایست مسقط
چو تحقیقش روانزدایم
بدل با و او خواهد بود انجا
او ادم اصل او بوده ادم
بیا بش در مضارع شد مقدم
بیا و منفی شد از ره طرد
ازین باب است احما عا خطایا
در انجا چنداوست شد مسلم با
کسی فاعل الف آرد انجا
بدان قانون که ثابت گشت

مبقتو حین و مضموین پس زان	کمی سورین که حذف کمی دان
کمی شد قلب ثانی مثل ساکن	ز خود مرا مثل را با شش مو قی
بود تغییر حرف علتش نحد	قلب و حذف و اسکان جهرش
حروف اوست و او و یا الف تیر	الف اصلا نشد اصلی بدو چیز
کمی معرب در کرا فعال اما	شود مبدل که از او و که از یا
بود و فا و او و یا که عین که لام	کمی شد و او فا و عین یا مام
چو اول و گاه عکس است چون	کمی کن عین و او و لام یا روم
شد این قسم را معدوم مبدل	بود از یا مبدل و او و حو ان
بود یا فا و لام و فا و هم عین	یا یا داده ام یا تو در مین
در اول نزد جمهور است و در او	یا بر اعتباری همچنین نو او
سجا بجای هر فاء و لام و هم عین	به مین یا را تواند ر لفظ مین
بتقدیری چنین و او است	بی او کر بود و او و محرک
او اصل هم او فصل هم اول	بدل جایز بود در او و ری سان
با اولی در بدل لازم شمرند	که او را بر اول محمول کردند
بما شد احوه افتت نیز	بدل جایز نشاء تا این تمیز

دلیکی تازی نامه

و لکن باز سینه میگردن جوید
 سطر می آید ه اسما و دیگر
 حوا و یا بود در افتعل
 اگر مقلوب از ممره نباشد
 نشد در استر زای حکم زیرا
 نشند و او ساکن بعد از
 حو بعد ضمت آید یا ساکن
 میان فتح حرف غا بر کسر
 بعد سان و تعد و کرا عدد هم
 در خفتن بخند الفاظ کسر
 یست و کیر یطاد و دیگر یسم
 یز زیرا که درستی بدیع
 اگر باستان همان جا حذف او
 کمی شد حذف یا در مثل شس
 یخا یخا یخا و یا یخا

باشد اسما این قلب را نیز
 احدی استر اناه ای یار کسر
 کمن ان هر دور اقلوب با
 حو نفس القدم السربند
 که از ممره بود در وی بدل یا
 شود و بدل یا چون عند القم
 بجایش و او آید باش موقن
 حو و او افتد بخفتن کین بر او
 تعد باشد مثال او تقسم
 بدل شد یغیر هر خفت
 یقع و کیر یضع و کیر یغعم
 نداده که هر حرف حلقیش و
 برایشین و میسر است
 الف کای شده جایس و یسیر
 یو یی شاد و کشت بدل

زهرامری که وادار غا بر او
 شد ساقط سقوط و او میجو
 برت و عدد را تو در تمسایل ازین
 حص چنین در مصدر شش حکمت
 اگر فعله بابت فاست مصدر
 سعه مفتوح سین شد احدی
 ملی و جهت نشد از و تغییر
 که شد اسم طرف او نیست مصدر
 بسم غیر سه حرفی است و چهار
 باین شرطی که در حرکات و سکنا
 موافق باشد و با فعل در دست
 مخالف هم بود با لوزن یا حرف
 پس از از بیج چون تحلی و بین
 و کساری چون ضرب منع تو
 چو او و یا بحر کت رونماه
 الف کرد و چو باب و باب در اسم
 بود باب میوی سالم قوی هم
 بود سالم طوی سالم و حی را
 و کرد و می بدانی در سه آخر
 که در اعلال است ضم یا تعابر
 که باین اعلالین با هم
 که حکم ملوی نبود در ایشان
 که اعلال است ضم یا تعابر

بود ادغام در باب حی خوش
 که کسور فاش بعد ادغام
 که اعلال است از ادغام اولی
 حی و حی و حی و حی و حی و حی
 یا حی و است حی و حی و مصدر
 بود هم حی و السکین کس
 و حی و حی و حی و حی و حی و حی
 معلل نیست باب از دوج هم
 حی و حی و حی و حی و حی و حی
 طول اسما حی و است دایم
 که تا الیاس شان لازم نیاید
 موافق نیست با فعل و نه جاری
 حی و حی و حی و حی و حی و حی
 نشاء اعلال که حرکت بری
 سلامت ماند در حی و حی و حی و حی

و کرا و نیت جاری موافق
 قو و مجنون صدق است پس تر
 بی حذف الف در مثل بغم
 بجایش کسر دریا بود و خوش
 و کر نه ضم بود و بهش گذشته
 چو شد مفتوح و او یا و لیکن
 بری فتحه از آن مرد و بیالا
 تعال است و بیاع است و اقا
 مقام است و مقاله است گمان نیز
 برای بعد زاید و وجه دیگر
 نشد اعلا علال در طوی احیا
 نباشد نیز در فعل تعجب
 برین مجهول باشد افعول اسم
 متعلق نیست چون انوار و اشوار
 یا استعور و اغور نیست افعال
 که این شرط است شد کور سابق
 سخن از اصل دیگر میگویم
 و حقیقت نیز قلمم فتح شد کلم
 بود ای هم شد از بالک عیشش
 ببحث ماضی تحقیق گذشته
 بود بالا بیش یعنی فاش ساکن
 از آن پس جای شان ری ا
 اقام است و یاع است استقام
 ازین باب است نزد اهل تمیز
 بود کس استگانه هست مصره
 که اعلامین می بودند یک جا
 که دارد از تصرف او تعجب
 نشد هم بهر لبسش یا در قسم
 که قبش لبس با فاعل می داد
 که اصل او عور را نیست اید آل

نشاء علان در تقوال بسیار
 معطل نیست چون محیاط و متوا
 نشاء چون محیاط و متوا
 بجای عین کر شد و او معطل
 بهمه آمده جایز به اش
 چو یا مر و او یا شد عین فاعل
 بهمه می شود ان مرد و مقول
 مشو در عا و ر صاید معطل
 بکن شاک و شاک قلب
 بجای و هم به شاکت ها
 بطور دیگران او بر قیاس است
 چو یا یا و او در باب مسامحه
 که یا یا و او پیش او است ظاهر
 بوالبع پس سیاه هم او امل
 ضایع و نشاء اما عوا و
 که نبود با تخاف الباس اوبار
 موافق نیست با فعل و نه و نه
 که این از قصر ان کرد در محصل
 که شد بودش مدغم فیه معدوم
 عود و او و او کارم متاثر
 که در فعلش بود اعلال حاصل
 چو قایم نیر با بع مست مطلق
 که در فعلش نشاء اعلال حاصل
 در اول حذف در ثانی بقلب
 بر کس قلب یا شد همجوش
 بقلب لام یا یا نقشش است
 بود بعد الف یا شرط از اید
 بدل کرد در بهمه چون خیار
 غلافش در طوائف مست حاصل
 ز نقصان عوا و یا است ظاهر

از ان اعلان کشته و عیال
و کران شرط را بدست قایم
اگر بعد الفشت و او یا نیز
عجا از هم صحائف سان عمام
چو در فعلی اسمی عین شد یا
بدل نبود اگر وصفی است لکن
چو حکمی نیز ضمیری بمجتمین دان
نحائف آمده در غیران دو
مضوفه را بطور شش دانست
بطور اخفش اول مستیکو
نیز او معیشت مفعول شد
برین دو قول چون ترکیب
چو و او مصدری یکو پیش است
یا کن چون عباد اعم قیاما
لیاذا مصدر لا و زشت از آن
که از اشباع عیال منتهی قیال
بدل نبود و مشایخ سان مقایم
الف زاید چون فکشتن بهر خبر
بهمه شد مصائب شاد لازم
کرد و او چون کوهی و طویلا
کمن کسره به پیش یا ساکن
باب برضی بالاجماع را پیشان
دوم را سببه الکاست نیکو
معیش مفعول یا مفعول دان
مضوفه قیاس آمد بر او
و کز نه خود مبعوث هاشمی به
ربیع کو ربیع یا تبوع
که اعلالی فعلش مسدود است
حول رایش ازها لایستوار
که فعل او نشد اعلان خوانان

قضی آرد از دستش قد عمل	عضدیان قضیت آرد قضول
نفسش ضا و قضویه دگر کو	نفسش قضیت بود زو
چو در دست رحمی رجوع آید	چو قضیه از و قفل آید
قضوت از وی مر این را یکدی	بود ملکوتش در حق تمام
رحیمه حیویدار و در دست	بسان جگرش رو قضی است
قلب و خد فایان لطف	اگر خواهی بگوئی نیر خد
وزانش از عزوت عزیزا	جلید ب از قضیت اید قضیضا
سبط از وی خوش نماید	قراد و جرحت زو قرایت آمد
مضارع تقرینی را بداند	چو اظلمت اقرایت زودان

مقدمه فی الخط

بدان حرکتیه بر یکیش از آنها	بود خط نقشی لفظی راختن
روا کشت و پاوشد خواستش	بدر لفظی که نقش معنی او
نشد مکتوب تو جبر نقشی جعفر	نویسنده شیم و عین و فا و زاکر
نویسیم یعنی نهج کاتب	و را اسمیم نه مکتوب طاب
در این نیز این چنین	قران و سوره و بیت و قضیه

حقیقه

بود این اصل در هر لفظ محفوظ
شود و در ابتدا و وقف پس ازین
زده زید را یا مکتوب دان
خلاف او بود که بر سر این
که واجب نیست وقف و بها را
برای این نویسی مرالف را
نویسی نیز متمم و عممی چون
نویس آن را و یا در و لون
بود از بهر این اصل گذشته
نویسی تا بهاد و در مثل ستمه
الف اندر نمون هست مکتوب
بجذوف آمد مصور غیر اوزان
الف مکتوب شد در اخر یا
و لکن بعضی نون را می نویسند
قیاس بر اضرین و او و الف بود
که است مکتوب بر صورت که محفوظ
شود مکتوب الف وصل پس مین
که مانندش بود مثلی همه انتان
بیاید حرف هر تمام سان مین
که با ما اتصالش است میدان
بتمام والام و اسم علام
و گشت وصل با مقصود النون
بهمراهی با را حسمع که کرد
الف اندر اما هر جا نوشته
نیاخت و نیست و چون قانیت
اگر باشد متون اسم منصوب
که آمد همچنین در وقف استان
اذا از دیک اکثر ایل تمیز
که راه التباسش میکنند
قیاس بر اضرین یا بود موجود
قیاس صورت به

قیاس صورتش نظیر بود که وادونون در او باشد نمود
 چو قانون خطش نظیر بود که در روی یا وونون گردند نمود
 که اگر شب این نون خفیه مکسره یا بضم کیر این لطیفه
 که در وقتش مخدوف مرد شود چرب که ساقط بر او بود
 ولی ایشان است بهر الفاظ مکتوب که تا ظاهر نکرد و عکس مطلوب
 کنی در اضرین شد حکم ایشان که نون مکتوب در روی کاه میدان
 مصور باب قاضی است یا بی القاضی اسامی است زیرا
 که در وقف اندر ایشان بخیر بر جمهور این وقف آمده لیک
 بزیدسان بود مکتوب موصوف که حرف از وی شد در وقت تقصیل
 چو تنگ و مسکوم و موصول مکتوب بود اگر تنگ و اگر مسکوم خوب
 نبود ابتدا الفظا با و تنگ پس او در خط باشد مبتدئ لیک
 ازین پس بحث را کردیم آغاز در آن چیزی که گفتیم متناظر
 و در ویر چیر کو باشد مخالف باصل خط که کردید است لفظ
 بوصل وقف و نقصان زیادت محسب شمره کن زیادت
 که اول باشد و اوسط هم آخر پس اول الفست در خط ظاهر

بهر وجهیکه باشد همزه اول	بامروا ضبع و اکتب تاثل
وسط اگر ساکن آید است مکتوب	بحرف حرکت ماقبل او خوب
مثالش هست راس و بوس و این	ز پیش هر دو من و یا کل و گردان
چو حرکت دارد است و بیس ساکن	بحرف حرکت پیش ازین
بان یال و یل رم و شیم	تساو ال و التاؤل و کبر و صیام
که اخفش کند تخفیف او کر	نجدش با باد غامت و حور
که مفتوحه راسا و طو کندش	کند مفتوحه سا و طو پیش کس
که است بدالف نه بعد و بکر	بر کس خندف مر حاجت مقرر
چو حرکت دارد دو ماقبل او نیز	نویسی همزه را بر وفق آن خبر
که با او است تخفیف پس موخر	بواو است و فیه با الیا مصور
سال سان لوم سان و	در کس من مقرر است و نشان
بحرف حرکت همزه نوشته	سلسل سان اندر و چنین
چنین و چنین شد و تقریب	که شد و من پیش از او نشان
فد آخر اگر شد پیش ساکن	چو خوب و همچو خوب و همچو خوب
چو پیش ازین حرکت در اول	بحرف حرکت پیش ازین خوب

قرآن و قری سان و ردو
 بران نمره که نبود وقف بر روی
 که مثل وسط در حذف و ایسان
 مثالش خراک و خروک و جگر
 و ایضا بقوة او بقیرک ره
 که مانند مقفوه و سوده
 که حذف نمره باشد در کتابت
 خدش اول که با غیر است
 که اندر لکلا و لکن زان
 بران نمره که بعدش صورت
 مثالش قارون و قارین
 که در یقرآن و اقرا ازان
 باشد ردای کشت مثبت
 مثال قارمین اندر شسته
 نکشت این صورتش از واضح خط

چون لم یقر او لم یقر می و بر دو
 بوصل غیر او دان حکم در روی
 بهر صورت که او را گفته اند
 ردایک یا ردایک یا ردایک
 رود مانند کماة هم درین ره
 و کمثل خطیه تیر کشته
 باجماع این روایت مثبت
 که او را حکم اوسط نیست
 که شبیه استعمال این
 بود مده بحد در حذف ان دان
 و که چون مقرا در نصب می
 که تا با غیر نبود پس ایشان
 که هر دو را معا برست صورت
 نشد ساقط که مده نیست اینجا
 که کردش مخترع مردان اوسط

۱۲۳
 همان نمره که در صورت ان
 و استقوا کردن شد غلط مان
 تفصل منقص
 نه معلوم است ان نقض منقص
 که نمره ایست ان نقض منقص
 درین دوران که نمره است منقص
 خط منقصی بود و بی شک

بود در عمرو و او ز بر ا که باشد از عمر فاروق ملو
 پس او در نصب زانند نیت که پس باشد الف زون
 بود اندر او لکبت و او زید که از لب الیک و راست
 او را او او زانند نیت که فرق او زانند نیت
 بود و او او لی مکتوب زانو که تمیز الی حاصل شود
 ولی و او او زانند نیت که به خود بر او لی محمول باشد
 شد و آمده مکتوب یک حرف اگر ان هر دو را یک لفظ شد
 چو دت و او کر لکین چو نیم حکم لفظ یک کردید مردم
 صدا و دت احمد و دوح عدم که فرط وصل و شد بود کم
 صدا و لام تعریف آمده هم علی المطلق چو اللحم و جوالدم
 که دو لفظ است هم الباس بیا بعکس الذین و الذی در
 که هر کلام از وی نیست مفصول چنین در الی حکم است منقول
 متنی الذین آمد بد و لام که ما از جمع فرق او بود نام
 ولی محمول بر وی الذین است و کریم الثین و اللان است
 بود و و لام در الل مکتوب که تمیز شیر و لا آمده خوب

همبدانی که بر اللاء محمول
 بود انا و مم و عم و ا ل
 الف کم شد رسم اللاء
 خلاف دست مثل با سم ربک
 الف کم کشت از الله و الرحمن
 بود منقوص الف از مثل للدار
 و کر نه صوره مستقیمه نماید
 بود لام ذ الف منقوص مرد
 چو للمعان برای انکه سه لام
 فتد از مثل استغفرت و انک
 مثل الحلی آمده خوشش
 می افتد الف از این مرگه
 اگر شد لغت انخانه خندان
 الف سا قوط باشد در مثل شر
 الف از ما اعت در مذودن
 چو در انشی و جمعش کم ولی دان

شد اللادون و انشاست منقوص
 برون را صلی که شد منقوص
 که مستعمل بسیار است
 که او در راه کثرت نیست
 که شد بسیار استعمال
 که لام ابتدا در دست یا حار
 ولی بالدارسان بر عکس
 از ان لفظی که شد لام اول
 نباشد بی بی مکرده ارقام
 در استفهام الف و صلی
 ثبوت نموده وصل و سقوطش
 که بین دو علم باشد در راه
 که در وقت خبر اثبات اودان
 که استعمال او نمانده فاش
 چو در انشی و جمعش کم ولی دان

که در انشی و جمعش کم ولی دان

بهر جمعی که در وحدانش اعلان
 دیار است و ریاح است و حیاد است
 حیاد آمد بوجهی است تا ذریا
 روار آمد منصف جمع ریاح
 بهر جمعی که کاف شد بعد و او
 همین ابدال شد مثل ریاح است
 لفظی یا حکمش و او
 نباشد هم کمی زایشان به
 کمن ان و او را مغلوب بابا
 اگر ما قبل یا مضموم باشد
 چو دیار و و سیمی و طی و ایام
 و کرا علی هم را می لکین
 نشد فالوای یک لفظ و حکمش
 بهو یح از الف و اوست مهمل
 نهو ضیون و حیوة بود ساز
 بود ظاهر بدان این قسم ابدال
 سیر و کبر و هم هر تو یار است
 که در وحده حواد آمد مرا و را
 که تا نبود و دو اعلانش نمایان
 بودانش سکون او شد خوش
 مثالی دیگر او حیاض است
 بهم آیند نبود وزن اصر
 و کرسا کن زایشان مست اول
 در ان ادغام رایش کار فرما
 که کردنش مخروم باشد
 چو مری است سید نیز قیام
 بحال رفع این حال است ممکن
 چو ایوم وزن احمدیش خوش
 بدیوان یا زوا و او به محصل
 کنتم نقل و کرا قانون استاد

چو داد و یا بود با کسر یا ضم
 بر بالا از ایشان کسره و ضم
 مقولان و مبیع از امثله کسر
 در اصل از نیت و او یا سکون
 یکی است تمام بود با کسر
 سوی ضمیت از ان پس یا
 دوم اسکان ملاقل است یا
 چو قول و بیوع اختوار است و نقد
 بجزای نیت در باب افعال
 بود مخذوف در مبیوع و مقفول
 را حقیقت بود مخذوف عنش
 بوزن اندر مفعول شد مقول
 مبیوع وزن او آمد مفعول
 محبوب شاد و یا شد چون مشبه
 ب نصیح مایه شود بدین
 لغز

لغز فتح ما قبلش بود ضم
 بقولان و مبیعان و معون هم
 و کرا نقید و قبل و بیع حصر
 در او دو وجه دیگر آمده پیش
 که پیش عین رفت از ره فر
 بود مایل بسوی و او بودن
 کرد و او لکن نیست برجا
 و قلت ما کلام و لعبت یا عود
 چنین باب میدار باب استعینا
 بطور سیبیه این و او مفعول
 بیایی و او او گشتن یا خوش
 را خفتش مفعول شد رکن
 را خفتش مفعول شد رکن
 که این از شوب شد و ان شد به
 بود اندک بوای به چو مصون

مشو در آورد و رواجین معلل
شود مخدوف عین مثل موت
بی فتحه بحرکت و ادویه کر
عریان عصا سان است و هو
مثل اعلی این است ممکن
نشود راجت یا اعلال زانو
و گر چون خشیت نبود غیر
بگردد و ادویه کر مست واقع
زیاده هم اگر ضم نیست بالشر
چو انفازی و استعریب و اعتر
و عی سان و رضی آرند در و
باسم معرب اروا و ازی
مبدل میشود یا کسر لکین
مثال است اول هم غنسی
بجمع مده فاصل درین باب
که مانود و نجابین پس حاصل
چو عین کینونه نیز ثابت
بود ممکن الف جابش مقرر
رمی سان و رمی سان است و
که از الباس و احدیت امین
که محمول است بر لحن شاد او
که شبیه این بان کشته مقرر
پی کی و ادویه کر مست رابع
پی حفظ رصو سان و دعوی باش
و گر چون بغیر مان چون ثنوت
سجای یا الف از مردم
طرف افتد شود یا ضمتش هم
از ان پس کن و از باب قاض
نشد این نوع در حدش ممکن
ندارد و ح ارا لادر اعراب

بضم فاعلی است و جملی هم
 بوجه الیش اثر در منع فعلین
 نحو جانی نحو شد و ذرا
 عقبی الف زاید و او و یا که
 کس است و در از بهر تمثیل
 جوبای عارضه یعنی که فارقند
 و یائی که وحده راست طلب
 چون عدااة و سفااة لعااة
 اثر دارد و عداوة هم سفاایه
 صلااة شاد باشد و صلاایه
 چو در فعلی اسمی لازم شد یا
 اگر وصفی است یا فاعلی مانند یا
 اگر اسمی است فعلی و او او یا
 بود قصوی و خبر وی شاد و اما
 نشد هم فرق در فعلی که از یا است

یتبع عین که یا کسر شد ضم
 بود لغو عیو است به تمثیل
 کعدی و مغز و قطن
 طرف جایش کن نمره مقرر
 ثبائی و رای بر گرفت تبدیل
 میان مرد و انشی کشت لا حق
 ندارد و سح اثر در منع این قلب
 و اعلااة اگر کشت اینست حاکم
 برای فهم تو که دم روانه
 عطااة همچنین شد و عطاایه
 بگرد و او چون تقوی و تقوی
 مثال و بود صدیا و ریا
 شود البته چون دنیا و علایا
 چو وصفی است سالم شد غزوی
 مثال او را الفتیا و قضا است

پی نمره چو در باب مساجد
بود یا واحدش بود چنین کرد
شود هم نمره اش مقلوب یا
صلا یا هم که در جمع صلاست
شوا یا هم که جمع شوا و تبهست
نیاست فرق در فعلی و او ی
شوا و تبا به را جمع است
شوا و متعده او تبا به
در قانون شان داخلند
آدم او ی هم علا و ی هم بر او
به بود در مثل نه عو انیز می
بمثل قاضی و رومی است قضا
بود تحریک او رقا و جبر
بود اثبات و او و یا الف هم
نه ناقص چو یا و او دست

که آن نمره بی الف است و ارد
الف کرد و بجای بی یا متفر
شاش و آن مطار هم خطایا
در اکو یا کو جمع صلا است
کن بن مجموع را مضبوط در و
که دعوی نیز شتو گفت روا
حواء حایه را جمع اجاء
بودار شاورین بود تدبر
بعلت و غیر او یکسان بخوا
مرا عاق بود حدن تدانها
سکون او یا در حال رفی
و جبر الا ایشان هم سکون
شد و ا هم جو حال اهل سکون
بحال جزم در اشعارشان هم
شد مخدوف لاش کر الف

بماند فتح ما قبلش و ال
چون خون و چو شین و تدعین
اب و اخت و اخ و اسم و دم و دین
اگر حرفی بجای حرفی اری
بفقط اشتقاقش فهم او
باستعمال هم کم همچون ^{تعالی} لب
بود که لفظ فرع لفظ دیگر
شود هم فسم و همچون ضویرب
که بی در فرع مبدل نمیشد اصل
و را از ترکش لزوم وزن میهن
مثال او مراقب اصطبر کبر
حرفش شد در آن ترکیب مثبت
و استخده یو ما طال هم است
و حال این گامده انصبغ و یزول
در کرم و هم شد و در دسین

بوق و او یا کن پیش او را
چو تدعون چو ترهین مون و چو ترین
قیاسی به حذف لا تشنیش
نقیصا نام او ابدال داری
مثال او تراشست و اجوست
تعالی ایست مکترا ن س عا
که مبدل منه زاید باصل آر
که و او شش بدل از الف ضار
مویه از ماد آمد ای ^{نحوه} اصل
شود کن حکم روی ای مفصل
و اذ ارک و اظهرت بر لیر
که یو ما حد طاه و رل انصت
که نقص صاد و ز از وی نفهم است
که بوده اصل شان اشع و یسند
که آری ایسمع دارد شود این
که امه اذر

که آمد از کرم اظم پس و یا این ذال و طار انشروکس
 بود همزه بدل از حرف علت ز با و عین هم بر وجه قسرت
 پس از علت بود علال لازم یما نندک پیش قسایم
 او اصل هم ولی جاری همیدار بادور هم اجوه داوری وار
 شایه همچو عالم شایه باشد چو باز و شمه آمد باز موقد
 اباب البحر میدان کواشدا که در روی همزه جای عین
 باید شایه لازم ما و کاین ماه در اصل آمد کواه اوست امواه
 الف از و او یا و همزه آید بدل از و او یا لازم نماید
 مثل قال و باع و ان لیکت یک ای است و یا حمل از نون
 و لکن طائی است لازم ز همزه مثل راس قایم
 بدل از با بال یک قول که در تصغیر سومی با کند اول
 بود یا بدل از و او و الف هم ز همزه هم رسین و عین و ما کم
 ز یک حرف اهم و نون بودش ز ما کم است تفصیل در پیش
 زدو می پیش لازم کبر لکن چون صفات و قایم و همچو غار
 و کرس ز آمده حبلی و صمیم چو صمیمه باز یحل پس یلوم

ز نمره شد مثل زیب و ایمان
ز عین و ناصفا دی هست و ثا
ز حرف اول تصغیف شناس
ز حرف نافرینش میدان ندر
بود و او الف و از یا مبدل
ز و ما چون نوا صر چون نویص
ز نمره و او درش چون دار
ز و او ابدال لازم است فهم
ز لون لازم بود و مثل عشر
ز یا شد و کتفم چون مخورم
بصنعانی و بهرانی و از لام
بدان ما را از و او یا و سین هم
ز و او و یا ش ابدال است بهتر
و کرامت الجشتمی من
ضعیف آمد و غالب در دعای

ز نون اندر امانی است پس دان
ز سین یا است سادی پس ثا
بدیاری و یماح و ندیا
و کرامت و بصیرت و مد
ز نمره هم بود از دوی اول
چو بقوی همچو طوبی همچو بو طر
تو میسم از و او و لام و نون و یار
ز لا معرفت طااست فافهم
چو من بعدی و زید بان و کبر
بدن نون را ز و او از شا و لام
ز بو چون لعن ای یا یک فرجام
ز با و ها و مبدل پس کوییم
بیش الق و و اشر دو
چنین و طشت شد تا مبدل اسین
چنین شد نصت در نص ای منط

بود ابدال با از نمرة و تا
 مرقم نام نمره خانیز جایگاه
 بود اندر او داشت و از الفنون
 در استغیام باشد همچنین مه
 بود ابدال لام ارصاد و نون هم
 روانست الطبع در اصطلاح دان
 از و ما طایب است ناست مالیت
 و جواب دال سبیل است از نا
 شد و نامست در ایحد و دوی
 کمال هم است از بار شد
 آنچه آمد باشد چون احتیج آ
 چنین شد است و جای نیست
 بدل صاد است از سین گری
 مثال و صراط و اصبعانیر
 بود را جای صاد و سین کراشا
 و الف از نمرة سمعی شد و را
 لکنت و نر و طی شدن فعلتا
 بوقف اندر نه کم تر وایتان
 ز تا در وقف شد و ریاب رحم
 اصیل از اصدان آمده کم
 که از اقرب مخرج نیست با
 بمثل اصطر و حصط شاد
 بمثل از و جریم از کسر نا
 و کچون قزو از قانون استنج
 بوقف اندر فصیح است از باشد
 که نبود و یاد شدت الحق و می
 و کراش و کراشی است مثبت
 بیار و طار و عین و فاف و خا و
 صقر و دیگر صلح از روی تجویز
 سکون دارند پیش دال بر خوا

کذا فردی انه پس کمرزد که قصد نیز لیدل بود اول
 که می رضا در انوشان تو زارا که میخوان بین زای و صا ذارا
 چنین در صا و حرکت دار اگر صدف وار و صدف می آرد و است
 و لکن ترکشان بر حال او زایل دل دور الی شمس است او
 بود مثل رقرز و بی کلب بر اگر و در حرکت و اسیر قلب
 بوی زاست کم اهدروا شد کنون از بحث اید انیم مطلق
 بود ان خواندن از بحسین بکم ساکن بغیر فصل فی البین
 بشکین و برین است ادغام بشکین آمده بروجه البرام
 نخستین با سکون است چند که شکین اند با هم در و لفظند
 نشاد و عام در و و سمره الا که عین آید چو سوک سال آسا
 نباشد تیر در مانند قو دل که تا الی اس او نباید بقول
 بمثل تو دی و ریاست هم بر افصح لرد و تخفیف سام
 بد و لفظ اربود و ده نخستین در و هم ممتنع ادغام را بین
 چو فی یوم و کرفا لیا و ماسان بود مغزو و مره ضد ان
 اگر شکین را یا حرکت آری یک لفظه ادغام الزم بدار
 الکالان

اگر الحاق بود نیز الباس
 مگر باب حی کا حاست شایع
 که باشد از تفق و از تفلس
 شود منقول حرکت آتشین
 مگر با حاکم که لین زایدست آن
 تو مراد غام را مصنوع دانی
 نه بروقف مانند طلسم
 سکون مرهم خرم مضاعف
 پس از تحریک ثانی دارد غام
 که در غام است مانع نیز الحاق
 بجز صفت محقق فردی دو
 بود او غام اندر غیر مذکور
 چو او غام قریب است فی المین
 دو صحنی را که در مخرج تقارب
 که باشد آن صفت مذکور پس

احب و حب و تمایل شناس
 و که چون اقتیل و گیر مضارع
 که در آن حکم است ایشان پایا
 بماقتل اگر کس کن بود این
 که جمیع کنین انجا رود آن
 در انوقتی که کس کن است ثانی
 رسول الحشیش حمله مردم
 بنزد یک تمیمی نیست مانع
 مثلش کم یز دور دشنام
 و که الباس مانع شد طلاق
 طلبین شناس بطل از مانع او
 جواز اینهمه را گیر مذکور
 باید کرد تفسیر قریبین
 بود یا در صفت باشد تناسب
 قریب است نام آن دو شناس

تفاعل

مخرج شانزده مرتبه راست
و گفته مخرج هر حرف تنهاست
طریق فهم مخرج اینچنین دان
الف پس صد اجا که است
برای همره پس ثانی الف
ز وسط شش براید عین پس ح
و کراقصی للسان

از آن هر دو بیای مخرج کاف
و کراوسط اللسان و کام را بین
خروج از اول طرف که هست آن
که نزد آن طرف باشد نشان
بود از اسفل آن اول و کام
وز آن هر دو براید بلا شک
بود مخرج برای نون همان
ز نوک لجه و بسنج

ولی این قول تقریباً بود راست
علی التحقیق گفته این سخن راست
که کرد آن حرف ساکن پس هر
بود مخرج همان جائز است
که مخرج هست اقصی الحق ان
بود و دانستن همره عین پس ح
که از کام است بهر قاف یا پیش
که این هست اندک مایل تر از کاف
برای این سه حیم و یاد کرش
ز دو طرف زبان و از چپ و دندان
بطرف راست یا چپ ظاهر و از آن
ولی تا را اس لجه مخرج لام
و لکن بعد لام انبوه شود اندک
ولی شد بعد از اندک باین سو
براید این سه طار و دال پس تا
اولی

بود نوک زبانها یا ثا یا
 ز طرف لجه و طرف ثا یا
 لب زیرین و ک طرف ثا یا
 ز ما بین دو لب یا است و همهم
 فروع بیست و نه حرف یا را
 از آنها هشت است حسن شمار
 و کرون حقیقه شش علم
 ششم لام مفخم کز پی صا و
 چاک کن است یا مفتوح ایشان
 چنین حکم است اندر لام الد
 و کز الصا و کما الرایت شایع
 ولی با سبب قبیح الصاد کما یز
 و الفاء کما الباء آمده به
 و کز استنجن است الکاف کما الحیم
 تقاسیم حروف از روی او صا
 زیر این سه صا و سین و کز
 بود اخراج طاء و ذال پس ثا
 بود مخصوص مخرج بهر فارا
 و کز او این برای تست تعلیم
 مخارج پیش تو یا شنبی
 سه همزه سهیل واری
 الف اندر امانه است پنجم
 بود یا بعد طاء و و یا پی صا و
 ز بیلون صلی تمیل میدان
 چو بعد فتح یا ضممش بود راه
 و کز الشین کما الجیم واقع
 و کز الطاکا التائش اوین
 و کز صا و ضعیفه سلتش آمد
 ز و کز حکم خالا و کز کیم
 بود شش شنبی او با نفا

یکی مجبوره و مهوره پس چو
 قسم مطبقه با منفق بار
 چو پنجم مصمت و حرف و لاف
 مکرر منصرف هم لینه را دان
 بود مجبوره آن حرفیکه محصور
 بود مهوره برعکس همین بود
 بیاورد و نذر تمثیل این دو
 شدیده آنکه باشد رقص صورت
 بدانی مرور را محصور درست
 ضدش رخوده ولی مابین آن دو
 بود مجموع اولم بر و عتقاها
 چو باشد منطبق بر منصرف کام
 که انضاد و است و ضاد و طاء و طاء
 بود مستعصیه حرفی که با آن
 که آن شد غین و قاف و مطابق و حاء

شدید و رخوده و مابین این دو
 و کمر مستعصیه یا منقص و بار
 شد حرف صغیر و قطع آنکه
 و کمر مستعصیه او را و مابین آن
 شود جری دم از تحریک و دور
 به زبانی استثنایک فمحصه
 قفس را و کلک را ای نور و
 ز اسکانش میان مجریش فو
 اقرب حد تک مجموع او گشت
 که نبود نام فوت و جری مابین
 بدان در حج و طس و خلسه را
 برای او بگرد و بر طبقه نام
 بعکس او بدانی منفق را
 رو و بالازبان جنگ بان
 بدانی منقص مرصدا و را

ذواته ان حروفی که یکی زبان
 بودش منقلبت مجموع
 حروف الفقه است که منظم
 بقسط قد بلج مجموع اوین
 حروف علت است که یک یاز
 و که با این بود پیش حرکت
 بخوانی منصرف مرلام را نام
 مکرر را بود دای الف هست
 چو ادغام قریب است مقصود
 فاشش قلب اول با دوم
 چو از سخاوه و از بخت و
 تا و افعل نیز است ایگار
 ولیکن است آیدش لازم
 بیک لفظ او بود ادغام هم
 مکن ادغام حرفی زین مرکب
 رباعی خماسی نیست عربان
 و رایش مصمته کردید مجموع
 و را در وقف ضغوط و سده بام
 صغیر این است صا و هم را و
 مراور کینه نامی بداری
 موافق نام انهاست ثمت
 که میگرد زبان باوی هو می
 مکن مهتوت نام تا تو در دست
 می را قلب با و گیر مکن زود
 مگر جای که که عارض میدود
 که نامی را است چون اول بود
 مثالش اسمع و از ان بشمار
 که اصلش سندس بوده باش قائم
 نشد جای ز زمار و در قس
 صوی مشغور و لکن در مقارب

بطی و سید و اغم نام زانو شد که مثلین از اعلال این دو
 نه ا و عام صغیر اندر سواشش بودند مطبقه اندر و رایشش
 نه حرف حلق در او و جیل از و شد کرد در عین و در با حاکم و شد
 مثالش آمده انتحیالا مثال با بود آنکه حیدر لا
 و کرد ا و عام قاف آرند در کاف چو عکاست یعنی آری کاف در کاف
 بران اسم ا و عام هم درین ولی ا و عام لام معرفه بین
 و جو باد در میان این ده و چهار شد در ر س صضططن بکار
 ل و بل نیز قل کن لام ایشان بر ا و عام و جو بادش ل و ان
 جوارا آمده اندر بواست مثال سری را با ش و ا بی
 ترا ا و عام نون کر یا سکون است نزد باد در حروف بر ملون است
 ولی در و او یا ا بقای غمت بود ا و صبح کما این را منصفه
 بود از باب این در لا و در را به از ایقاست کن در طلب این را
 شود مبدل بهمیم ان نون مزبور اگر باشد لی ان یا و مذکور
 بکن اظهار او که مسدود می زدنیاش کنی شش حروف حلقی
 بود انحاء او با یا زده حرف نشد تعینش تحقیق نزد دی و ف

پس او را جمله پنج احکام باشد
و او غلام این شش دان بخود
و کرد در سینه و زار و صا و مکن
زنی و سینه و زار و صا و مکن
روا در سینه و زار و صا و مکن
بود تا پیش تا از افتد کمر
مسال او بود امار و امار
چو بسین باشد همانجا نشاید
و را تا مطبقه مستند
بشکل طلب و احب باشد او غلام
والی اطمینان هم در دست سکو
همی انکار است مثل اضطرب کم
بحکم اوست مثل اضطرب هم
چو دال و دال و زار باشد همانجا
چو اذن او در پس کمر از دین

محرک را روا او غلام باشد
طبی و دال و طبی و دال و ثا
ز خود مرا مشد را با مکن
نخود باشد مثال از خود مکن
لغزب ثمن و غزب فاجر اخوان
مکن او غلام هر واحد بد مکن
روا باشد ترا در وی هم اطمینان
تا او غلام ان سینه استمعه و
بطا سیدل شود تا پیش و لکن
بد او غلام باید اطمینان کام
شعر هر سه مرد و کشت با او
تقلب طار و با فاش شد غم
ولی یا العکس مرد و نیت غم
قایدل تا دال و جو با
یا و ان او غلام آمد و جو با

بود و را زد و گرام او بی
رواسته عکس کلمین بازو
خبط و حصط و قنر و و عذکم دان
قی و دال و نی و ذال و صا و
شد از فاعل با تفاعل
چون شد کن الف با بر آغاز
چون از علت و اثر مثل بدنی
چون عین افتعل باشد ازینها
نفس تا بود مفتوح با کر
تو خصم را بفتح خا جوابی
نخصم نیز آمد با مخصم
کمی فار است ضم در اسم فاعل
چون باشد قول ایشان کفنی
که وزن آن کنی کزین تو تاء
ز حذف و ادغام و قلت و اعلال

قلب ذال او با دال یا را
ضعیف ادغام باشد یعنی از ر
خبطت و نصرت و قنر و عذبت و
در کسین و طین و کشین طین و صا و
در ایشان است که مدغم پس
کنی بر اول آن سر و و ابراز آنها
چون انا قلت و انا قلی و خوالی
کمی ادغام مدغم تا در وی و بی فا
مر او را هست و نمره را کنی قصر
یک خاص است بر تقدیر ثانی
نخصم نیز آمد با مخصم
جمع ضم همیشه چون مقتدر
که اامن و ابدان همیشه یابنی
یا بر موجب قانون تصرف
چون آن منطوق نو باشد درین حال

فارس دینی

ترا سر بر علی این شد وین کار که اندر فرع زاید مطلقا آر
 غدوف در اصل ارقیای برابر فرع او شمای
 بی بود و محذوف و زاید علی الاطلاق اندر فرع وارد
 پس از ضرب بسیار بی بود صریحی او را نه ضعیف
 بطور بی علی و قول ثالث بود بر عکس او را حکم حادث
 و عازومی و زان اسم و عدد بگردانند و دعو و دعو و دعو بگرد
 نه ارفع و دع و لی بر قول آخر بعکس است حکم فرع ظاهر
 و عاز و آمده است صحایف دعایانیت در روی کس محای
 عمل زو مثل غت است عمل زباج و قال نفع مستعمل
 و ایشان واجب اظهار این که الباس فعل نیت یابن
 چون مقصود از عمل کرد دید غمت زقلیت و بعیت مبع است و
 لکن از عام ایشان نیز مقصود که با عکس کرد و لبس نابود
 و انیت از وی چو ابلیم است آونیت از وی و زان دست او
 نخستین را چو ابرو است انی زمانی آمده انی و لکن
 احمی از دست در تصویر احمی کرد بود ای کن انرا

ز اول چون اوزده هست ایاه
 ز ثانی چو اطلح از نخست
 ز ثانی پیش او کبریا شد
 ز ثانی پیش او کبریا شد
 و حال اکنون کو مضاف ایو
 و حال اکنون کو مضاف ایو
 دراز وی اضر بی با نون ناکید
 دراز وی اضر بی با نون ناکید
 حیواه از وی اگر ماند قول
 حیواه از وی اگر ماند قول
 اگر از وی کنی ماند اعمار
 اگر از وی کنی ماند اعمار
 بت از صبح الی و زن سودا
 بت از صبح الی و زن سودا
 و کرا از قلبش عکس است
 و کرا از قلبش عکس است
 و کرا نابت شود کو فغلو است
 و کرا نابت شود کو فغلو است
 و کرا اتمت مثل اطلحه است
 و کرا اتمت مثل اطلحه است
 بطور مازنی شد سیم اولی
 بطور مازنی شد سیم اولی
 و کرا مجهول اعشوت کنی زد
 و کرا مجهول اعشوت کنی زد
 ز قوه پیش منسوب از کنی را
 ز قوه پیش منسوب از کنی را
 از و عضفوسان کردید قو
 از و عضفوسان کردید قو

ز ثانی وزن او را کبریا یا
 ز ثانی وزن او را کبریا یا
 بقول مازنی ابویا شد
 بقول مازنی ابویا شد
 بگرداند او می از وی مهیا
 بگرداند او می از وی مهیا
 نیا شد گشت آن یاران کرد
 نیا شد گشت آن یاران کرد
 بود منی حوی از ویست حاص
 بود منی حوی از ویست حاص
 ز احیا یا یا بد راست یا یا
 ز احیا یا یا بد راست یا یا
 بکسر لام می آید مقدر
 بکسر لام می آید مقدر
 باید قولت از فعلوت است
 باید قولت از فعلوت است
 و زان او بمقبر قنولوت است
 و زان او بمقبر قنولوت است
 نیا شد ز حفتش اقومم است
 نیا شد ز حفتش اقومم است
 شد و یک در اول کبریا را
 شد و یک در اول کبریا را
 بکن اقول و اول و اطلوت کو
 بکن اقول و اول و اطلوت کو
 بکو مقوی و لم او سوید است
 بکو مقوی و لم او سوید است
 و زان او بکو از غر و محو غر و
 و زان او بکو از غر و محو غر و

ز اول چون اوزده هست ایاه
 ز ثانی چو اطلح از نخست
 ز ثانی پیش او کبریا شد
 ز ثانی پیش او کبریا شد
 و حال اکنون کو مضاف ایو
 و حال اکنون کو مضاف ایو
 دراز وی اضر بی با نون ناکید
 دراز وی اضر بی با نون ناکید
 حیواه از وی اگر ماند قول
 حیواه از وی اگر ماند قول
 اگر از وی کنی ماند اعمار
 اگر از وی کنی ماند اعمار
 بت از صبح الی و زن سودا
 بت از صبح الی و زن سودا
 و کرا از قلبش عکس است
 و کرا از قلبش عکس است
 و کرا نابت شود کو فغلو است
 و کرا نابت شود کو فغلو است
 و کرا اتمت مثل اطلحه است
 و کرا اتمت مثل اطلحه است
 بطور مازنی شد سیم اولی
 بطور مازنی شد سیم اولی
 و کرا مجهول اعشوت کنی زد
 و کرا مجهول اعشوت کنی زد
 ز قوه پیش منسوب از کنی را
 ز قوه پیش منسوب از کنی را
 از و عضفوسان کردید قو
 از و عضفوسان کردید قو

عذر

که برعکسش بود با تا و باقی
 و کرونیال نشان کاف چسبید
 ثقیق و ثلث و نیز ذالک
 شد بقص الفایثان بهر
 الف اکثر بود کم نه با طباق
 الف از اسم عثمان و سیدان
 الف چارم بود یا بیشتر کر
 مکر جائیکه تا قبلتر بود با
 مکر در لفظ یحیی نیز رکیه
 الف ثالث شد و مبداء کرنا
 بر ایجان بای کالف کش صور
 و کر ثالث شد و از او مقلوب
 بو او آمد ربو اکتوب زانو
 چنین حکم صلو است و زکوة
 مکر د و ر ربو و نیال و او
 که استعمال نشان کم است آ
 بود و مرد الف ذالک سان
 و کر لکن و لکن و او لک
 کت و او زانو و او لک
 زاب اسم و اسم و اسم
 و بارون کرد و بعضی نشان
 در اسم و فعل یا کرد و مصو
 مثال او بود علیا و جیا
 علم یا شد کر مکتوب شد یا
 نویسن یا فتنی و ان و مدی
 و زالی لفظ کردن شد ضرورت
 الف بر صورت خویش مکتوب
 که بر تفخیم مشعر آمده او
 که تفخیم الف نقل از لغات است
 الف زاید بر اسم و جهر او

که فضلی بی عوض در لفظ او هست پس اندر خط او داده چنین است
 بود تفصیل سابق در الف خوشتر ضمیر متصل گرفت بعد شش
 والا مطلقا مکتوب کرد و الف بالایی او بر صورت خود
 و لیل فهم تو یای ز و او یی روایت چند اشیا کرده را و
 کمی شش تشنه جمع است دیگر سیم مره چهارم نوع دیگر
 از آنها فعل حاکی مرث پنجم ششم غا بر از آنها است فاجرم
 و کون الفاء و او اسابع منه و کون العین و او اثناس الوجه
 تو را ارم ضواریب شاذ گفتند که جمع موه و صوق گرفتند
 نیایی که تو چندی زین علامت امامه را کرد و روایت اثبات
 متی سان بارت نفس الف نویسن میدان البنا را
 پاک شده لدی مکتوب زانو که با منضم می کرد و لدیک
 کلا خطش هر دو وجه شد است که قبالتش محتمل از او از با است
 بیا مکتوب از حرف آمده این علی و دیگر بی دیگر الی بین
 و اگر حتی است پس در شان خرابشان زین مطا حرف دیگر
 تمام شده اند کتبات مسی نظم نمیکند و از او هم شریح الاول شده است خط



که مکتوب

KHUNDA B KISH O.P. LIBRARY
PATNA
Prog. No. 5499 (Old Series)
Date 17-8-1955
Section Manuscript